

نام کتاب : گزارشی از عاشورای سال ۶۱ هجری

مؤلف : جواد محدثی



فهرست مطالب :
مقدمه دفتر
مقدمه مؤلف
الا ... ای محرم!
کریلا
غروب تاسوعا
شب عاشورا
اتمام حجّت
حرّ
آغاز برخورد
مقاومت اصحاب
پیران جوان
جوانان بنی هاشم
فرزندان ابوطالب
عباس ، آموزگار وفا
هل من ناصر؟
مؤخره
علل و انگیزه های نهضت
فَسَادِهَاي رژیْم بنی امیه
اهداف نهضت امام حسین (علیه السلام)
مراحل نهضت
آثار و نتایج نهضت
کتابنامه

بسم الله الرحمن الرحيم
سلام بر تو ای (خون خدا)
ای فرزند خون خدا.
ای خونی که انتقام آن ناستانده مانده است.
السلام عليك يا ثار الله وابن ثاره والوتر الموتور. (1)
مقدمه دفتر

بی شك ، حادثه جانسوز (کربلا) ، یکی از مهمترین و عبرت آموزترین حوادثی که تاکنون در مسیر تاریخ پرفراز و نشیب بشر ، بوقوع پیوسته است ؛ رویدادی بس شگرف که اندیشمندان جهان ، انگشت حیرت به دندان گزیده و همواره مبهوت از آن فداکاریهای بی نظیر تحسین و تمجید لب به سخن گشوده اند؛ چرا که نقش آفرینان حماسه جاوید (کربلا) ، (با شعار) هیهات منا الذلة ، جهت برقراری حق و عدالت ، با آنکه تعدادشان انگشت شمار بود، با دلهایی مالمال از شور و عشق خدایی ، پای در میدان جهاد و شهادت نهاده ، به سوی (الله) اوج گرفته و دنیای پر از فریب و نیرنگ را پشت سر گذاشتند و به ملکوت اعلی پیوستند . با گفتار و عمل ، به جهانیان اعلام نمودند: مرگی که در راه حق باشد، از عسل شیرین تر است .
کتابی که اکنون شما خواننده گرامی در دست دارید، پژوهشی در تبیین این قیام شگفت انگیز است که توسط مؤلف محترم ، به رشته تحریر درآمده ، به دوستداران اهل بیت (علیهم السلام) و آزاد اندیشان جهان ، عرضه می شود تا چراغی فروزان ، فرا روی سیر تکاملی الی الله آنان قرار گیرد، ان شاء الله.
این دفتر ، پس از بررسی ، ویرایش و اصلاحاتی چند، مجدداً آن را به زیور چاپ آراسته و در اختیار حقیقت جویان قرار می دهد، بدان امید که مورد پذیرش حقتعالی قرار گیرد.
با تشکر فراوان
دفتر انتشارات اسلامی
وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

مقدمه مؤلف
در این نوشته ، گرچه بیشترین تأکید، روی (چگونه) های حوادث عاشورا است و نمایاندن صحنه های عمل و جزئیات برخوردها، حمله ها، دفاعها و سخنها... و از دیگر سو، گرچه برای بهره مندی از مسائل و حوادث و رویدادهای تاریخی باید سراغ (چرا) های آن رفت و آنها را کشف کرد و تجزیه و تحلیل و بررسی نمود، نه (چگونه) ها و (چگونگی) هایی را که در زمانهای گوناگون تغییر شکل می دهند، ولی در همه شان ، (چرا) ها یکی است و تاریخ تکرار می شود.
(هر روز، عاشورا و هر سرزمینی کربلا است ...) اینها درست و بجا، اما گاهی (چگونگی) (حادثه ای) (چرا)ی آن را نیز روشن می کند و (شکل عمل) (و) (قالب کار) ، (چرا)ی آن را می شناساند و گاهی با (عمل) ، (می توان روشنتر و عمیقتر) سخن (گفت و چه بسا با) حضور در جایی (و یا) غیبت از صحنه ای ، (به مراتب بیشتر و بهتر می توان) حرف (زد، چرا که) (عمل) ، گویاترین سخن است و (دو صد گفته ، چون نیم کردار نیست...) .
این نوشته ، گامی است بدین منظور و در این راه . و قضاوت اینکه در این کار ، چه اندازه توفیق حاصل شده ، به عهده خواننده عزیز این صفحات است .

کتاب حاضر ، در سالهای ۵۷ و ۶۰ چاپ شده بود و اینک در چاپ جدید، با برخی اصلاحات و تغییرات تکمیلی ، عرضه می گردد.
عاشورائیان امروز و نسل انقلاب و امت حزب الله ، سرتاسر این کشور را (کربلا) ساختند و یاران صدیق و باوفای حسین زمان ، امام امت بودند. حماسه های جاودان حسین بن علی (علیهما السلام) و اصحابش ، سرمشق و الگوی رزمندگان ما بوده و هست و این راه به امید خدا، تا، رهایی کربلا و قدس ، ادامه خواهد داشت . امروز هم امت کربلایی ، از درسها و عبرتهای عاشورا بهره می گیرد و تا پای جان ، در راه حق و تبعیت از ولایت ، می ایستد.
در این نوشته ، مروری به درسهای آموخته از عاشورا داریم تا پیمان و پیوند خویش را با (خون خدا) (2) ، سیدالشهدا (علیه السلام) تجدید و تحکیم کنیم . امید است نسل پویا و جوان کشورمان ، در آموزش درسهای (دانشگاه کربلا) ، پیوسته موفق باشند.
قم جواد محدثی

شهریور ۱۳۶۴
 الا ... ای محرم!
 الا ... ای محرم!
 تو آن خشم خونین خلق خدایی
 که از حنجر سرخ و پاک شهیدان برون زد
 تو بغض گلوی تمام ستمدیدگان جهانی
 که در کربلا
 نیمروزی
 به یکباره ترکید
 تو خون دل و دیده روزگاری
 که با خنجر کینه توز ستم ، بر زمین ریخت
 تو خون خدایی که با خاک آمیخت
 تو شیرنگ سرخی که در سالهای سیاهی درخشید.
 الا ... ای محرم!
 تو خشم گره خورده سالپانی
 تو آتشفشانی
 تو بر ظلم دشمن گواهی
 تو بر شور ایمان پاکان ، نشانی
 تو هفتاد آیه
 تو هفتاد سوره
 تو هفتاد رمز حیاتی
 تو پیغام فریاد سرخ زمانی
 تو، موجی ز دریای عصبان و خشمی
 که افتان و خیزان
 رسیده است بر ساحل روزگاران.
 الا ... ای محرم!
 تو فجری ، تو نصری
 تویی (لیلة القدر) (مردم)
 تو رعدی
 تو برقی
 تو طوفان طقی
 تویی غرش تندر کوهساران.
 الا ... ای محرم!
 تو یادآور عشق و خون و حماسه
 تو دانشگاه بی نظیر جهاد و شهادت
 تویی مظهر ثار و ایثار یاران.
 الا ... ای محرم!
 به هنگام و هنگامه هجرت کاروان شهیدان
 تو آن راه بان رواتبخش و مهمان نوازی
 که در پای رهیوی آزادگان
 لاله ارغوان می فشانی.
 الا ... ای محرم!
 به چشم و دل قهرمانان و آزاد مردان

که همواره بر ضد بیداد، قامت کشیدند
و در صفحه سرخ تاریخ
زیباترین نقش جاوید را آفریدند
تو آن آشنای کهن یاد و دشمن ستیزی
که همواره در یادشانی.
الا ... ای محرم!
تو آن کیمیای دگرگونه سازی
که مرگ حیات آفرین را
به نام شهادت
به اکسیر عشقی
که در التهاب سرانگشت سحر آفرینت ، نهفته است
چو شهدی مصفا و شیرین
به کام پذیرندگان ، می چشانی.
کربلا

1357 سال به عقب برمی گردیم. (3)

اینجا (کربلا)ست ... دشتی مخلوط با شن و ریگ ، با تپه های کم ارتفاع ، در قسمت غربی رودخانه فرات و نشانی از آبادی در آن نیست ، مگر خرابه های (نینوا) که در سمت چپ ، به چشم می خورد؛ منطقه ای که بارها جنگهای سخت و کشتارهای خونین ، میان پادشاهان ساسانی و رومیان درگرفته است و منطقه (بین النهرین) است ، سرزمین (بعثت) ها.
بین تپه ها، جلگه های نسبتاً همواری وجود دارد که دامن در آب فرات می شوید.

غروب روز نهم محرم است . کنار رودخانه ، امواج آب همچون شکم ماهی ، می درخشند و روی هم می غلند و جز صدای بال پرندگانی چند، صدایی دیگر به گوش نمی رسد. هوای غروب ، تیره از ناجوانمردی است ، مسموم و آلوده از خیانت!
خورشید، رنگ می بازد و لاشه خسته اش را به پشت کوهها می کشد، کمی دورتر از شط فرات ، در دو منطقه ، دو گروه ، اردو زده اند؛ يك سو ارتش (عمر سعد) که از کوفه آمده است ، دیگر سو، حسین (علیه السلام) و همراهانش . دو سپاه نابرابر از همه حیث و همه جهت ، روی در روی هم اند، با دوهدف کاملاً جدا از هم.

ترسیم روحیه افراد هر دو گروه ، بسی دشوار است ، مگر آنکه خود، جزئی از یکی از آن دو جمع و فردی از آنان باشی.
و اگر در کناری و می خواهی (جبهه حسین) را بشناسی ، باید (یزید) را بشناسی ، چرا که هیچ گروهی را نمی توان شناخت مگر با شناختن جبهه مخالف آن و جهت متضادش.

بدون شناخت ظلمت ، نمی توان فهمید که نور چیست و بدون زیستن در اختناق ، آزادی را نمی توان دریافت و (قدر عاقبت ، کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید . (و گرسنه می داند که سیری چیست و ماهی تا در خشکی نیفتد، قدر آب را نمی داند، که گفته اند:
(هر چیزی با ضدش شناخته می شود. (4)

حق و باطل نیز چنین است.

باید (شرك) را شناخت در همه اشکالش تا معنای (توحید) را درك کرد. باید (معاویه) را شناخت تا (علی) را درك کرد و (عدل) را با (ظلم) ، (وحدت) را با (پراکندگی) ، (خدمت) را با (خیانت) ، (راه) را با (بیراهه) (می توان شناخت . و این سخن از (علی) است که:

(شما هرگز ، رشد و حق را نخواهید شناخت جز هنگامی که باطل را و آن کس را که حق را رها کرده است بشناسید و به میثاق قرآن دست نخواهید یازید مگر آنگاه که کسی را بشناسید که آن را نقض کرده است . (5)

و شناساندن این دو گروه و دو جبهه ، بدانگونه که هستند، میسر نیست و تنها می توان به خصلتهای آنان با (لفظ) و (کلمه) اشاره کرد. و می بینید که (لفظ)، در نمودن روحیه تا چه اندازه ناتوان است.

مظلومیت بزرگ حسین بن علی (علیهما السلام) آن است که دشمنش ، یزید است!

(سپاه) ابن سعد، از عده ای سنگدل بی رحم ، غارتگر دور از خدا، زرپرست هرجایی ، که در سر سودایی ، جز غرایز حیوانی ، انباشتن شکم و اندوختن ثروت ندارند، تشکیل شده است . تنها نام مسلمان دارند و نان دین می خورند و بیخردانی هستند که رفتارشان با هر چیزی ، جز با اسلام سازگار است ، عده ای هستند که برای خوشایند حاکم کوفه ابن زیاد و برای جلب توجه یزید، آماده اند همه

گونه خوشرقصی کنند و به هر خون پاک، دست ناپاکشان را بیالایند. اما در دیگر سوی، حسین است که عصاره تمام فضایل انسانی است، روحی الهی در طبیعت بشری است. شعله مقدس نبوی را در جان خویش دارد، سلاله پاکان است و خون پاکش در رگها به یاد خدا جریان دارد و در راه خدا نیز بر زمین تقطیده کربلا خواهد ریخت. حسین و یاران مؤمنش (هستند که جهادشان هم در راه) الله (و به خاطر) حق (است). همچنانکه یزید، وابستگان و پیروانش بویی از ایمان نبرده اند و شهد حق به کامشان نرسیده است و ناچار از جنگ و غارت و ستیزند و پیروان راه طاغوت (6) که خدای می فرماید:

(مؤمنان پیکارگرانی هستند در راه خدا، ولی کافران در راه طاغوت و به نفع او می جنگند.) (7)

این دو سپاه یکی اندک و دیگری انبوه نماینده و سمبل دوگونه اندیشه هستند؛ خدایی و ابلیسی، نور و ظلمت، توحید و شرک، ایمان و کفر، حق و باطل، عدل و جور، فلاح و گمراهی، حق پرستی و حقیقتی، خداجویی و خودخواهی، گروهی که در حال زنده بودن، مرده اند و لاشه هایشان بو گرفته است و گروهی دیگر که پس از مردن هم زنده اند، نام و خاطره شان، دشمن آزار است و سایه شان نیز از سوی دشمن تیرباران می شود.

این دو گونه ایدئولوژی، دو گونه زندگی نیز می سازد. اندیشه ابلیسی، اجتماعی می سازد که میدانها و معابرش، همچون گورستانهای کهنه، پر از پیکرهای بی صداست و مردمش، عروسکهای خیمه شب بازی، ظاهر بین و سطحی نگر که نمی دانند سرنخ، دست کیست، بی خبر از صحنه پردازان پشت پرده و طراحان ناپیدا که تنها نقد موجود و رویه های پدیده ها را می فهمند و می بینند (8). کاریکاتورها و آدمکهای هستند مقوایی.

اندیشه های خدایی، در مؤمنین، بینشهای عمیق اجتماعی و دیدی وسیع می آفریند که دامنه اش تا ابدیت پر کشیده است و در ورای (حال)، جهانهای گسترده را در چشم انداز او می گسترند. مؤمن، با بینش الهی، نادیدنیها را می بیند و با این طرز تفکر، با قدرت خلاقیه ای که دارد، از مردمی متحرک و پرجوش، اجتماعی می سازد پویا و پیشرو.

نبرد حسین (علیه السلام) با یزید، جنگ شخصی میان دو نفر نیست، جنگ دو فکر و دو عقیده است؛ (رشد و) (غی) (و) (حق) (و) (باطل) (که از دیر باز هم سر ناسازگاری داشته اند. پس عاشورای سال ۶۱ هجری، نه آغاز است و نه پایان، بلکه حلقه ای است از زنجیره ای بس طولانی و درگیری مداوم و مستمر تاریخی حق و باطل که میدان آن، همیشه و همه جا است).
غروب تاسوعا

غروب روز نهم محرم است.

(شمر) از کوفه می آید در حالی که فرمان حمله به اردوی حسین بن علی (علیهما السلام) و آغاز جنگ را به همراه دارد. در نامه ای که شمر، از سوی (ابن زیاد) (حاکم کوفه برای) عمر سعد (فرمانده ارتش آورده است، مدارا و سازش با حسین بن علی) (علیهما السلام) شدیداً منع شده است، عمر سعد نامه را می گشاید و با تعجب می خواند که:
(در صورت تسلیم نشدن حسین و یارانش، خونشان را بریز و بر جسد هایشان اسب بتاز و پس از قتل عام مردان، زنان را به اسارت گرفته به مرکز اعزام مدار.) (9)!!

عمر سعد، می داند در صورت نشان دادن کوچکترین ضعفی در اجرای فرمان، خود شمر، به فرماندهی ارتش منصوب خواهد شد و این مطلب، در نامه والی کوفه به او نوشته شده است. چرا که شمر، آماده تر از هرکس برای خون ریختن و کینه توزی است و این را بارها به اثبات رسانده و سینه اش پر از کینه نسبت به خاندان علی (علیه السلام) است و برای جنگ با علی و اولادش، خود را در مذهب (خوارج) (جا زده تا بهانه ای برای این خصومت داشته باشد. ولی چرا از همین بهانه، برای پیکار با معاویه استفاده نمی کند؟ سؤالی است که جواب ندارد. گویا او دین را ابزار و حجتی برای کینه ورزی برگزیده است ولی در پیشگاه مال و ثروت، هم دین را و هم کینه را فراموش می کند.) (10)...

آری، شمر، به کمک پستیها و ردالتهایش حاضر است که اگر عمر سعد از اجرای فرمان سرپیچی نماید، فوراً خود، زمام فاجعه را به دست گیرد و این جاست که کار عمر سعد به سرنوشتی دردناک خواهد انجامید. از این جهت در فکر است که فرمان حمله دهد. امام حسین (علیه السلام) به دشمن پیشنهاد می فرماید که شب، در محلی بین دو اردوگاه با هم صحبت کنند، گفته گویای مفصل و طولانی بین امام و فرمانده سپاه دشمن، انجام می گیرد. (11) می توان حدس زد که صحبت بر سر چه مسائلی دور می زند. حضرت، از عمر سعد می خواهد که از فرماندهی سپاه کوفه کناره گیری کند، لیکن او به طمع سیم و زر و پست و وعده هایی واهی و ریاست، به اینجا آمده و در فضایی دیگر تنفس می کند، او حتی نمی تواند ارزشهایی را که حسین با آنها و در آنها زیست دارد، تصور کند، در جواب دعوت امام می گوید:

می ترسم خانه ام خراب گردد!!

خانه ای برایت می سازم.

آب و ملك و زمینهایم را از من می گیرند.

بهتر از آن را از دارایی خویش ، در حجاز به تو می دهم. (12)

ولی این سخنان با ساخت فکری عمر سعد جور نیست و در ذابقه اش چندان شیرین نمی آید و حاضر به ترك سمت فرماندهی نمی شود.

دو فرمانده از هم جدا می شوند و هر کدام به سوی اردوگاه خود بازمی گردند.

غروب روز نهم محرم است.

به نظر می رسد جنگ ، اجتناب ناپذیر است ، آفتاب خونریز ، چهره در نقاب زمین می کشد و تا سپیده دم روز دیگر ، از صحنه غایب می شود، در حالی که افق را پرده ای از فریب و تبهکاری و فضاحت پوشانده است.

(حق و باطل) ، روی در روی هم اند، بی پرده و صریح.

هلله ای در سپاه کوفه به گوش می رسد. گویی برای حمله آماده می شوند. عمر سعد که خود فرمان حمله می داد، دستور توقف سواران را صادر می کند. فکر می کند که حسین قصد دارد تسلیم شود و به همین جهت ، پرچم سفید به علامت صلح ، سازش و تسلیم افراشته است . می پندارد که حسین تصمیم گرفته به نحوی قضیه را با مسالمت حل کند و به این درگیری پایان دهد، برای مردم چنین وانمود می کند که حسین ، صلح دوست ! (است . و پس از مذاکراتی ، تسلیم خواهد شد ! غافل از اینکه راهی را که حسین در پیش گرفته است ، هرگز راهی نیست که سر از تسلیم مذلت بار در برابر (ابن زیاد (و حکومت مرکزی شام درآورد. انقلاب حسین (علیه السلام) ، برای حفظ خویشتن و فرار از تیغ یزید نیست ، بلکه به خاطر (حق) ، پا در این میدان نهاده و به این درگیری ، تن داده است .

(حق) در نظر حسین (علیه السلام) عبارت است از اجرای فرمان خدا در زمین و گسترش آیین نجاتبخش او که ضامن سعادت مردم و ایجاد خصلتهای: اخلاص ، دلاوری ، پاکدامنی ، بیداری ، هشیاری ، فهم ، فروتنی ، احساس ، تحمل ، مهربانی ، گذشت ، عشق به آزادی و برابری ، خصومت آشتی ناپذیر با ستم و ستمگر و ستمکش در ژرف ترین نقطه های وجود انسان است . حسین (علیه السلام) کسی نیست که به خاطر سلامت خویش ، دست دشمن را بفشارد و حکومت یزید را به رسمیت بشناسد؛ زیرا چنین کاری و چنین تسلیمی و چنین سازشی ، با (حسین بودن (او سازگار نیست.

شخصی همچون سیدالشهدا با عنصر تبهکار و نالایقی همچون یزید، بیعت (نمی کند.

گروه حسینی ، زندگی را به معنای نفس کشیدن و زنده بودن نمی دانند؛ چون این کاری نیست که روح بزرگ و پرشور آزادمردان ، به آن راضی و قانع گردد و نیز خودشان از آن خرسند شوند. از این جهت ، فریادها و خروشهای زندگی ساز ، سر می دهند، برخلاف آنان که بهشت را در کنج خلوت عبادت و خلسه های تنهایی می جویند و از هیچ محرومیتی استقبال نمی کنند، تا چه رسد به خروشی و خراشی ! ... برعکس ، اینان بهشت را در مسجدی می طلبند که ستونهایش از نیزه ها و شمشیرهاست و سقفش ، هُرم سوزان خورشید و گرمای گزنده میدان رزم ؛ چون باور دارند که:

(الْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ). (13)

(بهشت زیر سایه شمشیرهاست .)

حسین (علیه السلام) برادرش عباس را همراه بیست تن برای گفتگو با آنان می فرستد. حمله اوران می گویند: یا جنگ ، یا بیعت و تسلیم ! عباس ، این خبر را به امام می رساند، امام می فرماید: بیعت و تسلیم که هرگز ، اما برای جنگ آماده ایم ، ولی برادرم عباس ! از اینان بخواه امشب را تا فردا صبح ، مهلتمان دهند تا شب را به عبادت خدا و تلاوت قرآن بپردازیم که من نماز را بسی دوست

می دارم . (14)

فرستادگان از سپاه دشمن ، به عمر سعد گزارش می دهند که حسین ، امشب را تا فردا صبح مهلت می خواهد.

و ... مهلت داده می شود و يك واحد از سواران عمر سعد در شمال کاروان حسین ، موضع می گیرند و او را محاصره می کنند. و از هر گونه امداد جلوگیری می شود، حتی برداشتن آب از فرات . در حالی که حسین (علیه السلام) این مهلت را برای آن خواسته تا این آخرین شب را با خدای خویش به راز و نیاز بپردازد و به درگاهش نماز بگذارد. (15)

وضع در حالت بحرانی است و در پیشانی سپاه این شامگاه ، می توان ننگها و بدنامیهای فاجعه باری را خواند.

خواهرزادگان ما کجايند؟

صدایی است که از پشت خیمه های امام به گوش می رسد.

صدای ابلیس ، صدای وسواس خناس و صدای شمر است که (عباس) را می خواند. (16)

عباس ، به همراهی سه برادر دیگرش ، از خیمه ها بیرون می روند تا ببینند کیست و چه می گوید. شمر ، (امان نامه ای را که حاکم کوفه برای اینان گرفته است ، به)عباس بن علی (عرضه می کند و می گوید:
(این امان نامه را از طرف والی کوفه برایتان آورده ام ، در صورتی که دست از حسین بکشید و به سوی ما آمده او را تنها گذارید ، جانتان در امان خواهد بود و هیچ گونه تعرضی نسبت به شما نخواهد شد.)
عباس ، خشمگین از این همه گستاخی و پررویی ، نگاهی غضب آلود به او می افکند و بر سرش فریاد می کشد:
(نفرین و خشم و لعنت خدا بر تو و بر امان تو! دستت شکسته باد ای بی آزرم پست ! آیا از ما می خواهی که دست از یاری شریفترین مجاهد راه خدا، حسین پسر فاطمه برداشته ، تنهائش گذاریم و طوق اطاعت و فرمانبرداری لعینان و فرومایگان را به گردن افکنیم ؟). (17)

شمر که از بی ثمر ماندن این طرح و نقشه ، به شدت خشمگین شده است ، به سوی اردوگاه خود برمی گردد و عباس نیز با برادرانش به خیمگاه امام ، در حالی که به این همه دنائت و پستی که سپاه کوفه دارند، می اندیشد.
عباس ، این رشوه را نمی گیرد و (حق السکوت (را نمی پذیرد و بی تاب از شوق شهادت و فداکاری ، به درون خیمه گاه خویش می رود.

حسین ، گاهی در بیرون خیمه ها و کنار از آن ، قدم می زند و وضع جبهه نبرد و موقعیت رزمگاه فردا را می نگرند و بررسی می کند و گاه نزد زنها و دختران می رود و خواهران و دختران خود و دیگر زنان و کودکان را به مقاومت و تحمل و صبر ، تشویق می کند تا گریه و مویه نکنند. آنگاه به اردوگاه خود برمی گردد و از مردان سپاه خویش می خواهد که همه جمع شوند. مردان همه گرد می آیند.

باد ملایمی در آن غروب سپاه می وزد و آخرین طلایه های روز ، دامن کشیده است و شب از راه فرا می رسد. حسین از موقعیت فردا به خوبی آگاه است . می داند که پیروزی نظامی و شکست دادن دشمن ، عادتاً غیرممکن است . گروهی اندک در محاصره دشمنانی مسلح و تشنه خون و نتیجه معلوم است ؛ کشته شدن ، هر که بماند فردا کشته می شود هم حسین و هم یارانش. (18)
فردا پیکاری است سخت بین (نام او) ننگ . (نام جاوید و ننگ جاوید. حسین ، می داند مرگ و شهادت برای او پایان نیست بلکه آغاز پیروزی و ماندگاری اوست و هر که در راه)الله (کشته شود، زنده ای جاوید است و برای او مرگ ، بی معنا است . این را حسین و همزمانش نیز می دانند. آنان آگاه هستند که فردا کشته خواهند شد و این را هم می دانند که پیروزی با آنان است چونکه در نظرشان (شهادت غیر از شکست است ، صورت ماندگارتری است از همان فتح...)
اینان ، در هر دو صورت پیروزند، چه با فتح ، چه با شهادت. (19)

پایان زندگانی هر کس به مرگ اوست

جز مرد حق که مرگ وی آغاز دفترست

حسین و یارانش ، آماده اند که عروس شهادت را در آغوش کشند و از این وصال ، عمر ابدی یابند.
در این راه چه هراسی از مرگ ؟ مرگ دریچه ای است به آن جهان که پهناور و پایدار است .

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی

تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از او عمری ستانم جاودان

او ز من دلقی بگیرد رنگ رنگ (20)

حسین ، سپاه خویش را مخاطب ساخته با صدایی بلند و پر حماسه و بدون هیچ گونه تاثر و تزلزل ، ندا می دهد: فردا جنگی سخت در پیش داریم ؛ دشمنی نیرومند و سپاهی فراوان در پیش است و راه برگشت به زندگی بی سر و صدا و انزوای عبادت دور از صحنه درگیری حق و باطل در پشت ، صریح و روشن می گویم ، هر که با ما باشد، بداند که جان باختن در کار است و شهادت و ... اندکی سکوت .)

که ناگهان صدای قاسم پسر ۱۳ ساله امام حسن (علیه السلام) (به سینه سکوت می خورد و آن را پس می زند، که می پرسد: عموجان ! آیا من هم کشته می شوم ؟

امام ، برای آزمودن روحیه قاسم ، می پرسد: فرزند برادر، مرگ در نظر تو چگونه است ؟ (عموجان ، شیرین تر از عسل . اگر ما برحقیم و راهمان راهی صحیح ، پس نباید از مرگ ، هراس داشته باشیم . آری ، تو نیز به مقام بلند شهادت می رسی. (21)

و امام به سخنانش ادامه می دهد: فردا روز بیکار سرنوشت است و هر شمشیری از ما که از نیام برآید، دگر باره نیامش را نخواهد دید.)

(سپر ها سینه ها هستند

چه دلها آشیان کینه ها هستند

شرابی نیست ، خوابی نیست

کنار آب می جنگیم و آبی نیست.

به پاس پاکی ایمان ، زناپاکان کافر داد می گیریم

تمام دشت را یکبار

به زیر هیبت فریاد می گیریم

و پیروزی از آن ماست ،

چه با رفتن ، چه با ماندن. (22) ...)

(هرکس به هوس زر و سیم آمده و به طمع ریاست همراه من گشته است ، بی جهت نماند که فردا زر و سیم در کار نیست و ما فردا جز به استقبال چکاچک شمشیرها و نیزه ها نخواهیم رفت و آغوش خود را جز به روی زخمهای کاری و جان به راه دوست دادن و در پایان ، شهادت (نخواهیم گشود.

(هر که دردش آسان ، هر کسی چوبین پا، گو نباید با ما)، اگر شرم دارید اینک پرده سیاه شب و اگر پشیمانید و مرد مبارزه نیستید و اگر به ستمها راضی هستید، اینک بیابان و راه بازگشت ... اینان فقط مرا می خواهند، شما بروید. (...)(23)

و به درون خیمه می رود تا هر که خواهد، بدون خجالت ، از حلقه محاصره دشمن عبور کند.

امام با این تصفیه نیرو (می خواهد کسانی بمانند که آگاهانه شهادت را استقبال می کنند؛ زیرا فداکاری این گونه همزمان ، ثمربخش و شورآفرین است و نسلها و تاریخ را تحت تاثر قرار می دهد. او قبلاً هم در طول راه ، دست به این تصفیه نیرو زده بود، ولی

اکنون در این میان کسی که به امید زری و طمع حکومتی باشد نیست ، رفتنی ها از پیش رفته اند. (24)

و عده ای گران پیوند می مانند و در دشتی که انبوه سوگند دروغین بر آن سایه افکنده است ، آنان که شایسته ماندن اند، با عهدی خداپرور و میثاقی عظیم و پیمانی استوار و سری پرشور و دلی پر باور و توانی نستوه ، وفادار می مانند که هر کدام چون موجی به مدد موج دیگر می آیند تا که آن موج نخستین به ساحل برسد و محو نگردد. اینان چنان شیفته مرگ هستند که کودک ، شیفته پستان مادر.

نیشخند جسورانه آنان به (مرگ) ، بهت آمیزترین تجلی فداکاری شانست ؛ چون اینان در وجود تکامل یابنده (انسان) ، آینده شورانگیز و نیروی شگرفی سراغ دارند. (25)

امام ، اندکی بعد، از خیمه بیرون می آید و می پرسد: شما چرا نرفتید؟ ... و چند لحظه ، حکومت التهاب آمیز (سکوت ...)

این سخن ، خون را در رگهایشان به جوش می آورد. احساساتشان به اوج می رسد و علویان ، هر کدام با سخنی گیرا و گرم که از نهاد وجودشان برمی خیزد و حاکی از آمادگی کامل برای قربانی شدن در (راه خدا) (و در رکاب امام است ، آنچه در دل دارند بر

زبان می آورند که : هرگز مباد روزی که پس از تو زنده باشیم... (26)

و گفتار جملگی شان این است:

(بَلْ نَحْيِي بِحَيَاتِكَ وَتَمُوتُ مَعَكَ. (27))

با زندگی تو زنده می مانیم و... با تو می میریم.
و این ، خود نشان می دهد که آنان چه آگاهانه زندگی و حیاتی را که از دل این مرگ و شهادت سر می زند می فهمند و می شناسند و می دانند.

در شهادت ، شهود و حضور هست ، نه فنا و نیستی. (28)

زهیر ، یکی از یاران امام ، می گوید:

فرزند پیغمبر! خدا را سوگند که دوست دارم در راه دفاع از تو و آرمان تو ، هزار بار کشته شوم و باز زنده گردم و دگر باره کشته شوم. (29)

(یکی از آن میان فریاد زد: فرزند پیغمبر!

سخن از جان مگو ، جان چیز ناچیزی است.

تو جان هستی.

اگر نابود گردی ، بی تو جانی نیست.

چه بی تو پیروانت را امانی نیست.

خدا را می خورم سوگند.

که فردا تن مدارم در میان ننگهای زندگی در بند.

و مرد دیگری می گفت:

چه کاری (مرد (را شاید بجز با نام خوش مردن ؟

تحمل نیست مردان را که بار ننگها بردن.

گران پیوندها را با تو من تکرار خواهم کرد.

و فردا دشت را با خون خود هموار خواهم کرد. (...)

و هر يك بپا می خیزند و با نطقی آتشین ، اعلام وفاداری و جانبازی می کنند و آمادگی خود را برای شهادت و بپیکار مسلحانه فردا اظهار می دارند، دیگران را مرگ در کام خود فرو می برد، ولی اینان مرگ را در خود هضم می کنند. اینان معتقدند که (آنجا که نتوان خون دشمن حق و عدالت را ریخت ، باید خون پاک عدالتخواه خود را در سر راه او ریخت و او را در لغزشگاهی قرار داد که بپایی به زانو درآید تا جانش برآید. (30)

زاهدان شب اند و شیران روز و (عارفان مسلح .)

و امام ، صدق و جهادشان را تصدیق می کند و گواهی می دهد:

(من هرگز یارانی وفادارتر و شایسته تر از شما سراغ ندارم ، خدا نیکوترین پادشاهیش را ارزانی تان کند و جزای نیکتان دهد. (...)

31)

هرکس برای خود مشغول کاری می شود و به اصلاح و آماده کردن اسلحه خویش می پردازد و یا خانواده خویش را به شکیبایی و استقامت و (صبر (در راه به پایان رساندن بار مسؤ ولت سنگین سفارش می کند. و در آخر ، این گروه ، روی به کعبه ، زانوی عبادت در پیشگاه خدا می زنند و هرچه را که جز اوست از نظر دور می دارند و تنها او را می خوانند و مگر می شود در این شب انتظار ، خوابید؟ چرا که خواب ، همیشه با چشمانی که انتظار می کشد ، بیگانه است.

گروهی خداخواه و خداخوان ، راع و ساجد ، ایستاده و نشسته ، زمزمه کنان و اشك شوق ریزان ، که از دور ، پنداری زنیوران در کندو صدا می کنند و شوق شهادت فردا ، چنان بی تابشان کرده است که در این شب ، بعضی با یکدیگر شوخی و مزاح می کنند. از خوشحالی در پوست خود نمی گنجند.

(حبیب بن مظاهر ،) این صحابی پیرو پاکدل ، شوخی و مزاح می کند. یکی از یاران امام ، می گوید:

برادر! الان که وقت خنده و مزاح نیست!

حبیب ، پاسخ می دهد:

چه وقتی برای شادی و خوشحالی کردن بهتر از حالا؟... به خدا قسم ! بین ما و بهشت ، فقط شمشیرهای آنان فاصله است... (32)

نیمه شب ، که امام همراه (نافع بن هلال (33) وضع میدان نبرد را بازرسی می کند جایگاه شهادتش را به دقت پیشگویی و معین می کند و دست او را می فشرد و می گوید: این همانجاست ، این همانجاست ، به خدا قسم و عده ای تخلف ناپذیر است. (...)

سپس از نافع می پرسد:

(نمی آیی در این تاریکی شب از اینجا بروی و جانت را بدربری ؟ و نافع به پای امامش می افتد ، می گرید و با هیجان می گوید:

(تا قطعه قطعه نشده باشم ، دست از تو برنخواهم داشت .) اضطرابی بر خیمه های امام حاکمست .
 تهدیدهای سپاه دشمن و هیاهوی غداره بندان آن ، در دل کودکان و زنان اردوی امام ، ترس می ریزد .
 در خیمه ها آبی نیست .
 درون خیمه ها ، امام و اصحابش به نیایش می پردازند و در پیشگاه خدا باز هم چهره به خاک می ساینند و با زمزمه ای گیرا و هماهنگ ، مناجات می کنند .
 ولی در اردوگاه دشمن ، (شب حاکمست .
 شب ، هیکل سپاه خود را روی آنها افکنده است . شب دشمن ، رنگ فاجعه دارد ، رنگ مرگ دارد ، رنگ توطئه دارد و رنگ پوچی دارد و (شب است .
 ولی در اردوی امام ، شب شان روشنتر از روز است .
 سربازان کوفه مثل عروسک کوکی اند ، مثل اسباب بازی ، مثل بوقلمون ، مثل پیچک ، مثل آفتاب گردان ، مثل مرداب .

شب عاشورا

شب عاشورا است .

و ... لحظه ها آستن حوادثی که صبح فردا به وقوع خواهد پیوست . شب ، ابهام دارد ، یاران امام ، در این شب قدر ، به بارزش ترین کارها می پردازند . شب در حال پایان گرفتن و جان دادن است .
 مگر نه اینکه (پایان شب سیه سفید است ؟)
 مگر نه اینکه از دل ظلمت ظلم ، درخشش عدل بیرون می جهد و دامن سفید فلق ، گسترده می شود و تیغ سحر ، خیمه سپاه شب را می درد و (فجر) ، انفجاری ناگهانی از نور پدید می آورد ؟

و این فجر ، پیش درآمد (روز روشن است ، فجری که) پس از سلطه قاهر تاریکی و سکون شب ، اشعه بااقتدار خورشیدش ، پرده های تاریک را پی در پی می شکافد و سرچشمه نور را از میان افق منفجر می کند و بندهایی که بر حرکت و حیات زده شده باز می کند و خفتگان را برمی انگیزد و سراسر زندگی را دگرگون می کند (34) که (شب) ، پایدار و ماندنی نیست ، به پایان می رسد ، شب همچون کفی است بر چهره لحظه هایی که در (بستر زمان (جاریست و کف از میان می رود و نابود می شود و آنچه سودبخش است و مردم را فایده می بخشد ، باقی است و ماندگار . (35)
 بامداد ظفر ، همیشه از پی شام تیره مشکلات می دمد .
 جوانه پیروزی ، همواره بر پیکر ابتلائات می روید .

و طراوت بهاری ، پس از زمهریر سرد زمستان ، بر چهره طبیعت می شکفتد و ... میلاد) ، فصل خجسته ای است که پس از دشواریهای طاقت فرسا ، رخ می دهد .
 فجر و فلق ، همیشه خود را از شکم تاریکی به سینه افق می زنند . (و حیات) ، از مرگ پدیدار می گردد و خدا ، زنده را از مرده بیرون می آورد (36) و روز را از شب . (37)

و در پایان شب شب عاشورا (صبح (در حالی که در جاده ای از) شب (حرکت می کند ، آرام آرام نزدیک می شود .
 و اینک دمیدن فلق و انفجار فجر .

و اینک (صبح عاشورا!)

بی جهت نیست که امام صادق (علیه السلام) (سوره فجر) (را) (سوره حسین (می نامد و به خواندنش در نمازهای واجب و مستحب ، سفارش می کند . (38)

چرا که در این دوران اختناق ظلم و خفقان سپاه حاکم بر سرنوشت امت که شب بیداد و تاریکی طغیان ، تیره تر از هر وقت دیگر ، همه جا را در کام خود گرفته و چشمه های نور را خشکانده است ، انفجاری از نور لازم است تا بر (طور (اندیشه ها تجلی کند و (موسی خواهان (را بیدار سازد ، بارقه اش در دل دشمن ترس ریزد و در دل دوست ، امید بیافریند ، خفته ها را بیدار سازد و به هوش آرد و شب را تا پشت دروازه های شهر بتاراند ... قیام حسین (علیه السلام) ، فجری است که پایان سلطه سپاه شب شوم کفر را که در نقاب اسلام ، رخ می نمایاند ، اعلام می کند ، سپیده صبح می دمد ، سپیده آشنا ، که این گروه شب زنده دار ، بارها قیل از فجر ، بیدار بوده اند و دمیدن (صبح (را دیده اند .

بامداد عاشورا است . یاران امام ، رو به کعبه ، نماز صبح می گزارند و دست دعا به سوی آسمان ... با چشمانی که اشک شوق ، میان دو پلک آنان می غلند و بر گونه ها می افتد ، شوق از سعادت بزرگ و والایی که نصیبشان خواهد شد ، سعادت که رسیدن به بلندترین

قله اوج بشری است و تبلور جوهر ناشناخته انسان (مرگ در راه خدا) .. شهادت .
 حسین بن علی (علیهما السلام) پس از نماز صبح ، یارانش را آماده نبرد می کند.
 همراه او سی و دو سواره و چهل پیاده هستند. زهیر بن قین (را فرمانده جناح راست نیروها قرار می دهد) حبیب بن مظاهر (را هم ، به فرماندهی جناح چپ می گمارد.
 پرچم را هم به برادرش عباس می سپارد.
 در حالی که خیمه ها را پشت سر خویش قرار داده اند، آرایش نیرو می دهند، در پشت خیمه ها هم کانالی کنده اند و در آن ، هیزم و نی ریخته اند.
 امام دستور می دهد که آن هیمة ها و نی ها را آتش بزنند تا دشمن از پشت سر حمله نکند. (39)
 اتمام حجت

صبح عاشورا، بُریر (40) یکی از یاران امام به میدان رفته و رو در روی انبوه سپاه دشمن می ایستد و بانگ برمی آورد:
 (وای بر شما ای کوفیان پیمان شکن! آیا تمام نامه ها، درخواستها و پیمان هایی را که بسته بودید و خدا را نیز بر آن گواه گرفته بودید فراموش کردید؟ وای بر شما خائنان که خاندان پیامبران را دعوت کردید و قول مساعدت ، یاری و همکاری دادید، لیکن ، اینک که سوی شما آمده می خواهید او را به (این زیاد (تسلیم کنید؟ وای بر شما که دنائت را به حدی رسانده اید که آب را هم به روی او و خانواده اش بسنید. به خدا قسم! با ذریه و فرزندان پیامبران ، پس از وفاتش بد معامله و رفتاری کردید. (41)
 ضحاک بن عبدالله مشرقی از یاران امام علیه السلام می گوید: در شب عاشورا که امام حسین علیه السلام و یارانش به دعا و نیایش مشغول بودند يك گروه از نیروهای گشتی عمر سعد از نزدیکیهای اردوی امام می گذرد و مراقب است و حرکات و رفتار یاران امام را زیر نظر دارد. در همین حال شنید که امام حسین علیه السلام ، این آیه قرآن (42) را تلاوت می فرمود: (کافران نپندارند این مهلت و فرصتی که به آنان داده ایم برای شان خیر و نیکی است ، بلکه تا بیشتر در منجلاب گناه فرو روند که بر آنان عذابی ذلت آور است ، خداوند هرگز مؤمنین را به همین حال رها نمی کند تا آنکه با امتحانها و آزمایشها ناپاک را از پاک جدا و متمایز کند. (43)
 وقتی آزمون برای مؤمنان ، حتمی است ، آیا کافران و فاسقان از آن معافند؟... هرگز!
 هر دو سپاه ، آماده پیکارند و حسین (علیه السلام) به سپاه دشمن نزدیکتر می شود، می خواهد حتی از این فرصت هم استفاده کند و آیات خدا و سخنان حق را به گوش مردم برساند. او که زندگی خویش را بر سر فکر، ایده ، عقیده و جهان بینی خود نهاده است ، در سخن هم ، آنچه را که زندگیش و اعتقادش بر آن استوار است ، بیان می کند و در میدان جنگ ، خطاب به عمر سعد که در بین شخصیتهای کوفه و در مرکز ستاد دشمن ایستاده است ، می گوید:
 (ستایش خدایی را سزا است که دنیار آفرید آن را خانه زوال و ناپایداری قرار داد. دنیایی که با مردم ، هر روز به رنگی است و هر حال ، به شکلی.

(فریب خورده ، کسی است که دنیای گذرا فریبش دهد و بدبخت آن کس است که دچار فتنه دنیا گردد.
 ای مردم ! این دنیایی که طمع طمعکاران را در آنی بهم می زند و امید هر کس را که بر دنیا اعتماد کند می بُرد، فریبان ندهد.
 می بینم که بر کاری گرد آمده اید که در آن ، خدایتان را به خشم آورده اید. خدایمان خوب خدایی است ولی شما بد بندگانی هستید.
 زمانی به خدا و پیامبرش ایمان آوردید و به حکمش گردن نهادید، اما اینک ، برای جنگ با خاندان و عترتش ، صف آرایی کرده و آهنگ کشتن و اسیر کردنشان را دارید.
 این شیطانست که بر شما چیره گشته و عقل و هوش و اراده تان را از سرتان ربوده است و شما را از یاد خدای بزرگ ، غافل کرده است ، مرگ و هلاکت بر شما باد و بر آنچه که در پی آنید و به خاطر آن می جنگید. (...). (44)
 امام حسین (علیه السلام) برای آن که حجت را تمام کرده باشد و جای هیچگونه بهانه جویی و عذر تراشی و توجیه برای آنان نماند، پیش اردوی دشمن می رود و پس از مقداری دعا و نیایش به درگاه خدا، با صدایی رسا، رو به سپاه دشمن ، می گوید:
 (ای مردم عراق ! سختم را بشنوید و در کشتنم شتاب نکنید، تا طبق مسؤ ولیم شما را هشدار و پندی دهم . اگر عذرم را از آمدن به سوی شما پذیرفته و سختم را تصدیق کردید و انصاف به خرج دادید، سعادت من می شوید و راهی برای کشتنم نخواهید داشت وگرنه ، حتی لحظه ای هم مرا مهلت ندهید.
 سرپرست من خدایی است که قرآن را فرستاده و او ولی و پشتیبان نیکان است .)

سپس می گوید:
 (اکنون بنگرید که من کیستم ؟ آنگاه وجدان خویش را به زیر تازیانه سرزنش بکشید و بنگرید، آیا کشتن من و هتک حرمتم برایتان شایسته است !؟

مگر من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟!

مگر پدرم جانشین و پسر عموی پیامبر و اولین گرونده به او نیست؟

مگر حمزه، سالار شهیدان، عموی پدرم نیست؟

مگر جعفر طیار، عمویم نیست؟

مگر این سخن پیامبر را نشنیده اید که درباره من و برادرم امام حسن (علیه السلام) فرمود: این دو، سروران جوانان بهشتی هستند؟ (در میان شما هستند کسانی که این گفتار را از رسول خدا شنیده اند. آیا این کافی نیست که شما را از ریختن خونم بازدارد؟ اکنون از شرق تا غرب، در روی زمین، پسر دختر پیامبری جز من وجود ندارد.

آیا از شما کسی را کشته ام یا مالی را تباه ساخته ام که به قصاص آن، می خواهید خونم را بریزید؟ (...)

آنگاه چند نفر از بزرگان اردوی دشمن را صدا می کند به نام و می گوید:

(مگر شما نبودید که برایم نامه نوشتید که: همه چیز آماده است و مردم، همچون ارتشی آراسته و مهیا، حاضر به فداکاری در رکاب تو اند، هر چه زودتر بشتاب؟!)

نه، ما چنین نکرده ایم.

سبحان الله! به خدا سوگند که شما چنین کرده اید!

آنگاه به حضرت می گویند:

اگر بخواهی جانت سالم بماند و از این مهلکه به سلامت برهی و هیچ آسیبی به تو نرسد، به حکومت و امر یزید گردن بنه... (45) امام:

...نه به خدا! هرگز همچون ذلیلان، با شما بیعت نخواهم کرد و دست شما را به عنوان سرسپردگی، نخواهم فشرد و هرگز چون بردگان فرومایه، شما را به رسمیت نخواهم شناخت و فرار نخواهم کرد. من از هر منکبّر و گردنکشی که به روز جزا ایمان ندارد، به خدای خویشتن و پروردگار شما پناه می برم. (46)

امام، با نشان دادن قاطعیت و صراحت خویش، موضع خود را در برابر تسلیم برده وار، در مقابل جائران تیره اندیش و مهاجمان آلت دست جبهه منافقین، مشخص می کند و بر همه روشن می سازد که به خاطر حق خواهی و عدالت جویی تصمیم بر ادامه این راه گرفته است. این اساس عقیده و جهان بینی و ایدئولوژی امام است که بارها از آن سخن گفته است. در آن وقت که در وسط راه، خبر شهادت مجاهد بزرگی چونان (مسلم بن عقیل) را در کوفه شنید، برای تقویت روحیه افراد و نفرت سپاه خویش، اشعاری را خواند بدین مضمون که:

(اگر دنیا و زندگی ناپایدار آن، ارزشی داشته باشد، سرای جاودانه خدا که پاداش می دهد، برتر و گرامیتر است.

و اگر پیکرها برای مرگ، ایجاد شده اند پس چه بهتر که در راه خدا، شخص، کشته شمشیر گردد و اگر روزی ها معین شده است، حرص و طمع برای چه. (... (47)

این فلسفه و جهان بینی عمیق امام و یارانش است، ولی دشمنانش چه؟ کفی روی آب.

آنان، دلخوش اند، که هستند (و اینان شادان، که هستند). (کافران در زندگی شان فقط وجود دارند و) بودن (برایشان همه چیز است، ولی) چگونه بودن (به هیچوجه، برایشان مطرح نیست و بزرگترین فاجعه برای انسانیت انسان و هولناکترین سقوط برای او از همینجا ریشه می گیرد که لحظه ای نیندیشد که): باید چگونه باشد؟)

میدان غرق هیاهوست و از هر سویی صدایی برمی خیزد، حسین می داند که تاریخ، این صحنه را با تمام جزئیاتش ثبت خواهد کرد و سخنانش به یادگار خواهد ماند و خطبه هایش، دستمایه تلاش و جهاد روندگان این راه خواهد گشت و علی رغم توطئه ها و فریبها و تلاشهای مذبحخانه ای که برای خاموش ساختن فریاد کربلا و بریدن حلقوم گویای تاریخ و از یادها بردن نام حسین و کربلا از سوی همه جبهه های وابسته به زور و حامی اختناق و ائمه کفر و پیشوایان ضلال انجام می گیرد، (مکتب عاشورا (به آموزشگاه بزرگ زندگی و الهام آزادی و حق باوری و نبرد با ستم تبدیل خواهد شد. از این رو تا آنجا که در توان دارد، حماسه می آفریند و به عاشورا معنا و محتوا می دهد. و در نطق پر شور دیگری که با فریادی هممه ها را می خواباند و مردم را دعوت به سکوت می کند، پس از حمد و ستایش خداوند و سلام بر فرشتگان و پیامبران، چنین می گوید:

(نابود باد جمعتان! که به هنگام سرگردانی تان، ما را به فریاد رسی خواندید و ما شتابان و بی تاب به دادخواهی شما شتافتیم و اکنون، همان شمشیری که ما به دستتان دادیم به روی ما کشیدید و آتشی را که به جان دشمنانمان افروختیم بر ما افکندید. (48) آلت دست دشمن شدید تا بر سر دوست بکوبید، دشمنانی که نه عدالتی برای شما گسترده و نه آرمانی از شما برآوردند. و ما را را هر کردید... و همچون ملخ دریایی برای جنگ هجوم آوردید و چون پروانه گرد آمدید... مرگ و نابودی بر شما باد! ای کنیزپرستان و از حزب رانده شدگان و قرآن دور افکنان و حق پوشان و هواخواهان گناهان و بُف های شیطان و قانون شکنان ... شما میوه درخت پیمان

شکنی پدرانانتان هستید.

ناپاک پلیدزاده (ابن زیاد) مرا میان دو چیز قرار داده : شمشیر کشیدن و جنگیدن (و در پایان شهادت) یا زندگی مذلت بار... اما ما هرگز تن به ذلت نمی دهیم ، ذلت از ما به دور است و خدا و پیامبر و پاکزادان و آزادمردان این را بر ما روانی شمرند. ما هرگز اطاعت از ناکسان را بر (مرگ شرافتمندانه) ترجیح نمی دهیم. (... (49) حرّ

روز عاشورا است.

در نخستین لحظاتی که خورشید به کربلا می نگرَد و دشت را زیر نگاه خویش دارد، در اردوگاه دشمن ، آمادگی برای حمله به چشم می خورد، منتظر فرمان حمله اند، گاه گاهی در میدان ، جولانی می دهند و گرد و غباری برمی انگیزند تا با ایجاد رعب و وحشت ، در روحیه حسین و یارانش ، تزلزل ایجاد کنند.

در همین اثنا، وجدانی بیدار می شود و ابرهای تیره ، از آسمان اندیشه يك فرمانده کنار می رود و تولدی دیگر محقق می شود و آن ، وجدان بیدار (حرّ ریاحی (50) است.

(حرّ (که در اردوگاه دشمن است و فرماندهی يك واحد هزار نفری از سپاه کوفه را به عهده دارد، درگیر کارزار سختی است و نبردی پرشور در درونش برپاست . میدان این نبرد دشوار و مردافکن ، در درون اوست.

از يك سو حسین را می شناسد و راه و هدفش را و بر (حق (بودنش را و از سوی دیگر ، عمق فاجعه ای را که می خواهد به وجود آید، لمس می کند و زشتی دست آلودن به خون پاک حسین و یارانش را باور دارد و در دل ، تنفّری شدید از ابن زیاد و یزید و کارهاشان ، کوششی پیگیر دارد که بر جاذبه های دروغین و در عین حال نیرومند زندگی غالب آید و گام در راهی بگذارد که فرجام آن ، (بهشت برین (است . از سوی دیگر هم ، ریاست و مقام و زر و زندگی تجملاتی ، سخت در منگنه ، قرارش داده است و در تنگنای (انتخاب (است.

دو جاذبه نیرومند در صحنه است ، همچون دو قطب متضاد مثبت و منفی . و در این میان ، (حرّ (يك (نوسان (است ، يك (تردید (است و يك (عقریه سرگردان .)

به یاد سخن آموزگار قرآن خود می افتد که سالها پیش در گوش حرّ خوانده بود) : هرگاه بین دو کار ، مردّد شدی و تشخیص حق بر تو دشوار گشت و وسیله ای برای سنجش آن نداشتی ، ببین ، هر کدام از آن دو به تو سود مادی نمی رساند، حق همانست. (...)

و حرّ می بیند که در سپاه یزید، سخن از وعده های زر و سیم و ریاست و حکومت است و تشویقها برای کشاندن مردم به سوی خود و نشان دادن چشم اندازهای زیبا و آینده های درخشان و... اما از سوی حسین ، هیچ يك از اینگونه نویدها داده نمی شود و سود دنیایی هم در کار نیست و سخن از کشته شدن است و آماج تیر و شمشیر قرار گرفتن.

این شناخت ، فیثی بود که (حرّ (را به سوی جبهه حسین (راه (می نمود.

(حرّ)، تصمیم می گیرد که به گروه هواداران حسین بپیوندد و در کنار اصحاب انقلابی و آزاده حسین ، که هر کدام سمبل افتخار و شرف اند، قرار گیرد و از مرز (پوچی (و (هیچی (گذشته ، به (حقیقت (بپیوندد. این تصمیمی نیست که يك مرتبه در ذهن حرّ جرقه ای بزند و از نظر روانی ، تصمیمی (خلق الساعه (باشد بلکه زمینه این آهنگ ، از سالها پیش در وجود و نهادش نهفته است ، حرّ به اجبار و اکراه ، و ادار به بیعت با یزید شده است و از اینکه از طرف او بر منصبی گماشته شده است ، احساس نگرانی و ناراحتی می کند و همواره ، شکنجه وجدان درونی خویش را می چشد.

تصمیم حرّ برای گسستن از یزید و پیوستن به حسین (علیه السلام) گرچه در ظاهر يك تصمیم ناگهانی به نظر می رسد، اما سالها همچون نهالی در خاطر حرّ، جوانه زده و رشد کرده است و اینك چونان درختی تنومند، بارور گشته است و میوه اش (حرّیت (است و (حرّ (را (حرّ (و (آزاد (می کند.

حرّ، در دل می خواهد که به جبهه حسین (علیه السلام) که جبهه حق و عدل و حیات و جهاد و جاودانگی است ، بپیوندد و آمدن شمر به کربلا، با فرمان قاطع برای جنگ با حسین و کشتن این بزرگ مرد، که در زمان سکوت مرگبار مردمی که در مقابل حاکمیت ظلم ، تنها به فکر شهوت و شهرت و آب و نان خویشند، قامت اعتراض برافراشته است و بر مظاهر فریبا و ناپایدار و گذرای زندگی این سرا، پشت پا زده است ، آخرین قطره ایست که پیمانۀ تحملش را لبریز می سازد، می بیند که پس از اندک مدتی ، پیکار جدی که او از ابتدا چنین گمانی به آن نداشته آغاز می شود و به ناچار باید در صف قاتلین امام ، بجنگد و با این درگیری و دست آلودن به خون پاکان ، بدنامی را در این دنیا و دوزخ را در آن دنیا، برای خویشتن برگزیند.

(حرّ)، در آستانه این تولد مجدد و در اندیشه انتخاب راهی است که می بایست تنها ببیماید.

طوفانی مهاجم و موجی خروشان و خشمگین ، در درونش برپاست و يك لحظه آرام ندارد. این حالت ، در هرکس که بر سر يك دو راهی حساس قرار گیرد و در آستانه يك انتخاب بزرگ و سرنوشت ساز و بنیادی باشد، وجود دارد.

و اینجاست که (اختیار و) اراده (که امانت عظیم خداوند نزد انسانهاست، در برگزیدن راه و بیراهه، ایفای نقش می کند و سرنوشت انسان را رقم می زند.

حرّ، در اندیشه این پیوستن به صف حسین (است و می لرزد. یکی از هم قبیله های آشنایش، می پندارد که حرّ از جنگیدن بیمناک است، می گوید: ای حرّ! من تو را ترسو نمی دانستم، شجاعت و بی باکی و دلوری تو، میان عرب، ضرب المثل است. اگر از من درباره شجاعتترین رزمندگان بپرسند، هرگز از نام تو نمی گذرم، اکنون چگونه از این گروه اندک شصت هفتاد نفری که در محاصره کامل ما هستند، بیم داری؟

از خدا بیم دارم.

برای چه از خدا؟

چون می خواهند مردی مظلوم را به قتل برسانند و به ناحق، خون پاکی را بر زمین بریزند و فریاد شورانگیز حسین را خاموش سازند.

حسین مظلوم نیست، بلکه ظالم است چون بر خلیفه شوریده و قصد اخلاگری و ایجاد ناامنی دارد تا آتش جنگ داخلی را بین مسلمانان شعله ور سازد.

این وضع، صلح و آرامش هست ولی برای یزید و عمال جیره خوار او و وابستگان به دستگاهش... (51) اکنون چه قصد داری؟

(حرّ)، با صلابتی آهنین پاسخ می دهد:

(می خواهم از دو راهی بهشت و دوزخ، راه بهشت را برگزیده و به حسین ملحق شوم، اگرچه قطعه قطعه شوم و مرا در آتش

بسوزانند؛ چون مرا بر آتش دوزخ، شکیبایی نیست... (52)

اگر سپاه کوفه و نیز افسران ارتش و فرماندهان سپاه، کمترین بویی ببرند که حرّ در سر، هوای دیگری دارد، او را به عنوان (خیانت و) (جاسوسی)، اعدام خواهند کرد، یا او را نزد یزید خواهند فرستاد.

...سرنجام، در مقابل چشمهای مبهوت و نگران هزاران سرباز نهبی به اسب خویش می زند و خود و پسرش به اردوی حسین می

پیوندند. حرّ اینک در برابر خیمه های اردوگاه حسین است. (با این تغییر جهت (و پیوستن به جبهه حرّیت و آزادی، توبه کرده

است، چه، او توبه را فقط استغفار زبانی نمی داند، بلکه بازگشت از باطل به حق و پشیمانی از گذشته و تدارک و جبران زیانهایی که به بار آورده است، در نظر او از مفهوم سازنده توبه، جدا نیست.

(فرزند پیغمبر! جانم فدای تو باد! من همان کسم که راه را بر تو گرفتم و بر دل خاندانت ترس ریختم، اینک، آگاهانه و از روی

شناخت به سویت آمده ام و می خواهم که با فدا کردن جان در رکاب تو و در راه آرمان و هدف مقدس تو، توبه کنم، آیا توبه ام

پذیرفته است؟)

حرّ، چند لحظه میان یاعس و امید است و پس از گذشتن این لحظه ها که در نظرش بسی طولانی می نمود، می شنود:

آری ای حرّ! خداوند توبه ات را پذیراست.

حرّ آهنگ حرکت می کند...

از اسب فرود آی و دمی بیاسای و ساعتی استراحت کن.

پاسخ می دهد:

پیش روی تو، سواره باشم بهتر است تا آنکه پیاده. سوار بر اسب با اینان بیکار می کنم و سرنجام هم بر زمین فرود خواهم آمد.

امام:

هر چه می خواهی بکن که آزادی. (53)

حرّ، بدون آنکه از اسب فرود آید، برای نمودن (توبه اش، به میدان می رود. در راه به انتخاب بزرگی که کرده و خود را از (هیچ (

تا) همه (رسانده است، می اندیشد. به یاد می آورد لحظه ای را که از کوفه خارج می شد تا به سوی حسین آید و به فرمان (امیرکوفه

(راه را بر او بگیرد و مانع از ادامه پیشروی شود، از پشت سر ندایی شنید که:

(بر بهشت جاودان بشارتت باد ای حرّ!)

به پشت سر نگاه کرد تا صاحب صدا را بشناسد و... کسی را ندید، با خود گفت:

(من به سوی جنگ و درگیری با حسین و بستن راه بر او می روم این بشارت به بهشت، چه معنایی تواند داشت؟... (54)

و اینک می بیند که آن سروش غیبی که آنگاه، به بهشت مژده اش می داد درست بوده است و او در راه تحقق آن بشارت است و تا

رسیدن به آن هدف، بیش از چند گامی فاصله ندارد.

در مقابل ارتش و سپاه دشمن می ایستد، لشکریانی که تا چند لحظه پیش تر، خود، فرماندهی گروه هزار نفری آنان را به عهده داشت و سربازان مطیع فرمانش بودند، در این حال، حرّ چه احساسی دارد؟ و نیز، سپاه کوفه که فرمانده خود را پیوسته به اردوی حسین (علیه السلام) می بینند که اینک برای نبرد با آنان قدم در رزمگاه می نهد، چه احساسی دارند؟ به سختی می توان این را ترسیم و تصویر و حتی تصور کرد. او تولدی تازه یافته و چهره تازه ای به خود گرفته است و می خواهد خود را در این چهره نوین، به همه نشان دهد و آنچه را که شده (است، در معرض لمس و درک و دید همگان دوست و دشمن قرار دهد و اعلام کند که حرّ (است و آزاد.

رو در روی سپاه کوفه می ایستد و می گوید:

(ای کوفیان! ننگ و نفرین بر شما و مادرانتان! این بنده شایسته خدا را دعوت نمودید و آنگاه که به سوی شما آمد، پیمانها را از یاد بردید و محاصره اش کردید و سرزمین پهناور خدا را بر او تنگ ساختید که خود و خاندانش جایگاه امنی نداشته باشند و اینک در دست شما همچون اسیران، گرفتار است و از نوشیدن آب فرات که حتی حیوانات این صحرا آزادانه از آن می نوشند محروم ساختید، چه بدرفتاری داشتید با ذریّه پیامبر! خدای، در قیامت سیرابانان نکند... (55))

سپاه کوفه شنیدن این سخنان را که همچون تازیانه بر روحشان می نشیند و عذابشان می کند، تاب نمی آورند، با پستی و دناقت تمام، به سوی باران تیر می بارند.

و حرّ در حال حمله، این حماسه را بر زبان فریاد می کند:

(من، حرّ و زاده حرّ، دلاور و شجاعم، نه ترسی دارم تا پا به فرار گذارم و نه هراسی از شمشیر هاتان، می ایستم و به خدای سوگند! تا نکشم کشته نمی شوم و پیش می روم و باز نمی گردم، ضربتی می زدم که دو نیمتان کند و هرگز از نبرد با شما این سپاه پست و فرومایه دست برنخواهم داشت...)

شمشیری برهنه که برق می زند و از آن مرگ می بارد، در دست اوست، به همراهی زهیر (دیگری از یاران امام نبردی پرشور و دلیرانه می کند و گروهی از نفرات دشمن را به هلاکت می رساند.

(پیاپی نظام (سپاه کوفه، از هر سو بر او می تازند و او در این نبرد، بر زمین می افتد، پیکرش را به سوی اردوگاه امام می آورند. حسین به بالین او می آید و در حالی که حرّ، رمقی در تن دارد، امام چهره او را می نوازد و پاک می کند و در همین دم می فرماید: تو همانگونه که مادرت، تو را (حرّ نامیده است، حرّ و آزادی، تو حرّی، هم در این سرا و هم در سرای آخرت. (56))

آغاز بر خورد

اینک، معراجی را که حرّ آغاز کرد، به پایان رسیده است و هجرت بزرگ و درخشانش خاتمه پذیرفته است. حرّی که فرمانده ارتش دشمن بود، در نیم روز و با یک تصمیم، این همه فاصله را به سرعت پیمود و او خود، اولین فدایی است که از اردوی حسین به خط مقدم جبهه می شتابد و با نبردی قهرمانانه، در راه دوست کشته می شود و تلخی شکست سنگینی را به دشمن می چشاند و ضربتی دیگر بر حریفی که برتری نظامی دارد، وارد می سازد.

عمر سعد، متوجه موقعیت خطرناک می شود و می بیند که باید این ضربه روحی را در ارتش جبران کند و اگر وضع، بدین روال ادامه یابد، افسران و سربازان دیگری هم تحت تأثیر این واقعه و نیز منطق روشن حسین قرار گرفته و به صف امام خواهند پیوست. خصوصاً با در نظر گرفتن اینکه ناطقین و سخنوران اردوی امام به طور روشن، سربازان دشمن را به نافرمانی در برابر فرماندهان و پراکنده شدن از گرد آنان و پیوستن به اردوی مقابل، دعوت می کنند. زهیر (آشکارا نفرات ارتش عمر سعد را تحریک می کند که به جبهه امام بپیوندند و عواقب شوم و نکبت بار زندگی زیر فرمان عمر سعد و در سایه حکومت خون آشام شام را برای آنان برمی شمارد.

از این رو، عمر سعد، آتش جنگ را شعله ور می سازد و با دستور آماده باش، سپاه کوفه را آماده حمله می کند؛ زیرا می داند که حسین، تسلیم شدنی نیست و خود عمر سعد، هنگام گفتگو با شمر، بر زبان آورده بود که:

(به خدا حسین تسلیم نمی شود، شخصیت بزرگ مَنّشی در سینه اوست. (57))

بدین گونه جنگ رسماً آغاز می گردد و آغاز تیراندازی از سوی دشمن است.

عمر سعد، سران سپاه خود را گرد می آورد و در پیش روی آنان تیر را در کمان می نهد و می گوید:

(شاهد باشید که اولین تیر را من به سوی حسین پرتاب می کنم. (58))

در واقع، این تیری نیست که توسط عمر سعد، در کربلا و در روز عاشورای سال (۶۱) هجری به سوی حسین پرتاب می شود، بلکه این تیری است که در (سقیفه بنی ساعده (در روز وفات پیامبر اسلام، در سال یازدهم هجری به قلب پیامبر زده شد، نه به سوی حسین...! زیرا ابتدای انحراف، از آنجا بود و در آن روز، بنای رجعت به کفر (نهاده شد (59)) و حوادث بعدی، همچون فتنه خلافت، خانه نشینی علی، شهادت علی، مظلومیت و شهادت فاطمه، مسموم و کشته شدن امام مجتبی، حادثه عاشورا، قتل عام مردم مدینه و

واقعه (حرّه) ، به منجیق بستن مکه ، اسارت امام سجاد و خانواده حسین ، حکومت ولید ، فرمانروایی حجاج ، شهادت امام کاظم در زندان بغداد، مسموم شدن امام رضا در خراسان و... همه و همه ، پیامدهای تلخ آن انحراف نخستین بود. و اینک پس از گذشت زمانی نه چندان زیاد بتهای سرنگون شده از بام کعبه ، دوباره جان گرفته اند و توحید، زیر پای چکمه پوشان شرک ، به نفس زدن افتاده است و اینک ، تمام ارزشهای جاهلی و اشرافی و افتخارات موهوم و پوچ و پلید اشرافیت کثیف که با کوششهای پیگیر و مبارزات فکری و عملی پیامبر فرو ریخته بود، زنده شده و حتی رنگ اسلام به خود گرفته است و بویژه ، با روی کار آمدن باند اموی و رژیم سیاه بنی امیه ، تمام عناصر رجعت طلب ضدانقلاب ، برای اجرا و احیای نیتهایشان پایگاه مطمئن و نیرومندی یافته اند.

اینان ، همان روحیه جاهلی را دارند، منتها در شکلی دیگر. اسلام با جانشان در نیامیخته است. با به دست گرفتن قدرت ، می خواهند ضربه درونی بزنند و نهضت آزادیبخش اسلام را با ایجاد (ستون پنجم (از داخل ، آسیب رسانند. علی (علیه السلام) اینان را نیک شناخته است و درباره همینها می گوید): آنان مسلمان نگشتند، بلکه به خاطر حفظ جان و منافع ، تسلیم شدند و دم فرو بستند و چهره کفر خود را زیر نقاب اسلام ، پنهان داشتند و چون بر اندیشه درونی خویش ، یاران و پیروانی یافتند، آن را آشکار کردند. (60) و می بینیم که وقتی عثمان به قدرت می رسد و پایه های حکومت خویش را مستحکم و استوار می کند، ابوسفیان این دشمن دیرین و کینه توز اسلام که پس از سالها دشمنی و کارشکنی بر ضد مسلمانان ، برای حفظ جان خود، جامه اسلام پوشید پیش او آمده ، می گوید: (اینک که قدرت به دست تو رسیده است ، این خلافت را همچون گوی (بین خودتان دست به دست بگردانید و به هم پاس دهید و پایه های این قدرت را از خاندان بنی امیه قرار دهید که این ، پادشاهی است ، نه بهشتی در کار است و نه دوزخی. (... (61) و با این گفتار ، صریحاً موضع ضد اسلامی و ضد مردمی خود را مشخص می کند و غده های چرکین درونی خویش را با زبان می شکافد و باطن سیاه و تبهکار خویش را به وضوح و روشنی می نمایاند.

راستی ، چه انحراف فاحشی!

حسین بن علی (علیهما السلام) برای مبارزه با این رجعتها و تحریفها، انحرافها و سلطه خودکامه غاصبان و نالایقان ، جان می بازد و به (مشهد کربلا) آمده است.

پایگاههای قرآن همه در دست دشمن کینه توز است و به انتقام ضربه هایی که در (بدر و) حنین (خورده اند و قربانیهایی که داده اند، اینک آزادگان پر شور را که اسلام از فداکاریها و جانبازیهای اینان نیرو گرفته و بر پای ایستاده است ، قربانی هوسهای خویش کرده و مسلمان کشی به راه انداخته اند. آسیابها همه از خون می گردد، جویها همه از خون روانست ، زمین از خون تغذیه می کند و ریشه گیاهان در خون نشسته است همه جا بوی خون و جوی خون است ، نه دارها را برچیده و نه خونها را شسته اند. (62) عمر سعد، تیر نخستین را بر چله کمان می گذارد و به اردوی خورشید پرتاب می کند ولی از ابتدا، جنگ عمومی آغاز نمی شود، بلکه نبرد تن به تن.

هنگام جنگ تن به تن ، سربازان هر دو جبهه ، برای قهرمان مورد علاقه خود که پا در میدان گذاشته است به ابراز احساسات می پردازند. او را تشویق می کنند. و وقتی از قهرمان ، ضربتی مؤثر بر حریف می نشیند، غریو و هلهله برمی خیزد. در جنگهای عرب ، معمولاً پس از سه نفر که جنگ تن به تن می کردند حمله عمومی آغاز می شد. ولی در نبرد روز عاشورا، نبرد تن به تن تا ظهر ادامه دارد و لحظه ها همه فداکاری ها و قهرمانی ها و از خود گذشتگیها و ایثارهای یاران حسین را ثبت می کنند و یکایک یاران امام ، که فرزندان گرد و دلاور اسلام اند و سلحشوران پرورده حماسه مذهب ، با شوق و شوری وصف ناپذیر، اجازه جهاد گرفته ، خود را چون تیری رها شده از چله کمان ، به سینه سیاه سپاه دشمن می زنند. و همه بی صبرانه در التهاب عشق ، و در تب و تاب شهادت ، انتظار (آن لحظه (را می کشند و این همه ، (داوطلبانه (است ، نه چون سربازانی که به اجبار و تهدید، از بیم سر یا امید به زر، روانه میدانهای جنگ می شوند و اگر از میدان عقب نشینی کنند اعدام می گردند، و نه چون سپاهییانی که برای آن که از صحنه نبرد نگریزند بازوهای آنان بهم بسته می شود تا توان فرار نداشته باشند. (63)

نه ، اینان ، خود صاعقه وار بر سر دشمن می تازند و در میدان ، به رزمی دلاورانه دست می زنند. وقتی (وَهَب (64) به میدان می رود، آنچنان سهمگین بر دشمن حمله می برد که آنان جنگ تن به تن را از یاد برده ، به شکل گروهی و دسته جمعی به او حمله می کنند.

(وَهَب (قبل از حمله ، در اردوگاه امام است و ناظر جنگ یاران ، مادرش و همسرش نیز همراهش آمده اند.

مادرش نزد او آمده می گوید: فرزندم! برخیز و فرزند پیامبر را یاری کن.

چنین خواهم کرد، مادر! و هرگز اندکی هم کوتاهی نخواهم ورزید. و به میدان می شتابد:

(اگر مرا نمی شناسید، من (وَهَب (هستم. مرا و ضربتها و حمله ها و قهرمانی هایم را خواهید دید. با بدیها می جنگم و زشتیها را

می رانم و کوشش و جهادم ، نه بازپچه و بی هدف ، که آگاهانه است و در راه هدفی بزرگ. (...)

پس از نبردی سخت و کشتن جمعی از سربازان دشمن ، به اردوگاه بازمی گردد و پیش مادر و همسرش می ایستد.

مادر! راضی شدی؟
 نه فرزندانم! من تو را برای فداکاریهای بزرگی در روزی چنین، تربیت کرده ام، هرگز از تو خشنود نخواهم گشت مگر آنکه پیش روی حسین و در راه دفاع از او و در راه او که راه حق است کشته شوی.
 همسرش پیش می شتابد و ملتسمانه می گوید:
 مرا در داغ مرگ خود، بر خاک غم و اندوه منشان، وهب!
 سخن همسرت را میپذیر فرزندانم! سعادت در رفتن است. به میدان برگرد و پیگیر نبرد و مبارزه باش.
 (وهب (که شاره عشق حق، سرپای هستی اش را در بر گرفته است، بی اعتنا به درخواست همسرش، مجذوب قطب قویتری است، دوباره به میدان می رود. (65)
 انسانها، از (عمل، بیش از (سخن،) تأثیر می پذیرند.
 گفته اند که:

(تأثیر عمل (یک نفر روی هزار نفر، بیش از تأثیر) حرف (هزار نفر در یک نفر است. (66)
 شیفتگی (وهب (به جهاد و شور شهادت طلبی اش، روحیه همسرش را هم دگرگون می سازد و بندهای تعلق و وابستگی را می گسلد.

همسرش نیز، تحت تأثیر این کشتش قرار می گیرد و عمودی برداشته به سوی رزمگاه می شتابد تا دوشادوش شوهرش بجنگد، ولی امام حسین (علیه السلام) او را به جمع زنان برمی گرداند و در حق او دعای خیر می کند.
 (وهب،) این سرباز رشید جبهه حق، در نبردی حماسی و قهرمانانه که ۲۴ سواره و ۲۴ پیاده را می کشد، خود، کشته می شود و سرش به سوی اردوی امام، پرتاب می گردد.

مادرش از شوق این افتخار که فرزندش در جهاد با باطل، سرباخته است آن سر را بوسه باران می کند و دوباره آن را به شدت به جبهه دشمن می اندازد تا مگر بر نیروی دشمن، ضربه ای دیگر از این راه وارد آید. (67)
 پس از چند تن، (مسلم بن عوسجه (نبرد را می آغازد) مسلم بن عوسجه (از سوی نخستین پیشاهنگ نهضت حسینی،) مسلم بن عقیل (نماینده دریافت اموال و خریدن اسلحه و گرفتن بیعت در کوفه بود، مردی است پارسا و مجاهد در نبردی پرشور، عده ای را می کشد و خود، زخمی می شود. دیگری به میدان می آید و مسلم او را نیز به قتل می رساند. اگر تگ تگ به پیکار او برخیزند همه را با تیغ درو می کند، این است که کسی از جبهه دشمن فریاد می زند: ای بیخردان! می دانید با چه کسی می جنگید؟! با شجاعان و دلیران بصیر و بینایی می ستیزید که شیفته مرگ اند. در نبرد تن به تن، همه تان را هلاک خواهد کرد، او را سنگباران کنید تا کشته شود، (68) آتش جنگ بین او و گروهی برمی افروزد و غباری برمی خیزد. حمله آوران جبهه دشمن، میدان را ترک می کنند. گرد و غبار صحنه کارزار فرو می نشیند و...

(مسلم (بر زمین افتاده است.
 امام خود را به بالین او می رساند. همچنین در آن لحظات، (حبیب بن مظاهر،) دوست قدیمی اش به سویش می شتابد و بر بالین (مسلم (می نشیند، رمقی در تن مسلم باقی است.
 دوستش حبیب می گوید:

مسلم! برایم بسی ناگوار است که تو را در چنین حالی می بینم، به بهشت بشارت باد.
 اگر بعد از تو من هم کشته نمی شدم، دوست داشتم که تمام وصیتهایت را به من بگویی. مسلم، آهسته، در حالی که اشاره اش به حسین است:

(با این مرد باش و تا دم مرگ، در رکابش بجنگ. (69)
 و... چشمانش بسته می شود و روحش به آسمانها پرمی گشاید.
 سرمایه اش در این سودای پرسود و عاشقانه، فقط (جان (بوده که تقدیم کرده است. به هر مقام و رتبه ای که رسیده، در سایه گذشتن از جان در راه (خدا (بوده است.

مگر گوهر پاك و الهی وجود انسان، جز در سایه اینگونه فداکاریها می درخشد؟
 مگر اوجگیری معنوی و عرفانی انسان، جز با سوختن پروانه وار، در عشق به حق، فراهم آید؟
 جوهر زندگی و عصاره حیات، به همین است.
 (آری، آری، زندگی زیباست.
 زندگی آتشگهی دیرنده پابرجاست.

گر بیفروزش ، رقص شعله اش در هر کران پیداست.
ورنه ، خاموش است و خاموشی گناه ماست...)

مقاومت اصحاب

سرانجام ، دو سپاه نابرابر ، برابر هم قرار می گیرند، جنگ درمی گیرد و کار به مرحله حساس و سختی می رسد. امام و برخی دیگر ، صورتشان از شوق می درخشد. از یاران امام وقتی که يك يا دو مرد کشته می شوند، به خاطر کمی افراد، محسوس و مشخص می شود، ولی از جبهه دشمن هر چه هم کشته می شوند معلوم نمی گردد و این به خاطر انبوهی نفرات آنان است. (70)

در این ساعات ، که امام ، پی در پی قربانیهای خود را در (منا)ی دوست فدا می کند، فلسفه ژرف و بلند خویش را یادآور می شود و خطاب به بازمانده یارانش می گوید:

(مقاومت ! ای بزرگ زادگان ، مرگ ، پلی است که از رنج و سختی به سوی بهشتهای گسترده و نعمتهای پایدار ، عبورتان می دهد. از پیامبر است این سخن که : دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر ، و مرگ پل آنان است به سوی بهشت هاشان و پل اینان به سوی جهنم هاشان... (71)

اصحاب امام ، با حمله ای برق آسا به قلب سپاه دشمن ، معرکه را حساستر می کنند. حمله ای که از (عقیده (سرچشمه و مدد می گیرد و قطره های خونشان که از زره ، بر زمین می چکد، زمین کربلا را بوسه می زند. اینان خویشان را چنان ساخته اند که در قاموس زندگیشان واژه (بافت نمی شود. شناگر دریای شهادت اند و شیفته شیوه شیعه ، در رکاب امام و پیش روی او می جنگند و از او و آرمان عدالتخواهش ، الهام می گیرند.

حیات را در شهادت می جویند.

بقا، را در (فنا (می طلبند.

ماندن را در (رفتن (می بینند.

تجسم جاودانگی و تبلور خلود و ابدیت اند.

بر سفره (رزق الهی (مهمانند.

(آنانکه خلق تشنه به خنجر سپرده اند.

آب حیات ، از لب شمشیر، خورده اند. (72)

امام حسین (علیه السلام) وقتی که حقیقت و هدفش و آنچه بدان معتقد است به خطر می افتد، به سادگی از هر چه که انسان در زندگی با آن خو گرفته و پیوند دارد، می گذرد و خود را از بندهای بندگی آفرین رها کرده و می گسلد و در راه مکتب و عقیده اش ، بزرگترین فداکاریها را می کند و این است معنای زهد در فرهنگ شیعه و قرآن.

چرا که: زهد، نداشتن نیست ، بلکه در بند داشته ها نبودن است .

و... (حسینی) چنین (، همزمانی) چنان (لازم دارد.

سلحشوران تنده و توفنده جبهه حسین ، با عمل سخن می گویند و با خون ، (اعلامیه (می نویسند و به درستی ، زندگیشان و نحوه عملشان به آنان وجهه و معنی می دهد، نه گفتارشان و حرفهایشان و شعارهایشان و ادعاهایشان ... بدون پشتوانه صدقی از عمل. سپاه اندک ولی پرتوان امام ، با حمله های خویش ، دشمن را می پراکنند و در یورشها و حمله های خود مانند هر جنگجوی دیگر اشعار حماسی و سرودهای انقلابی (رجز) می خوانند که عموماً در معرفی خود و والایی عقیده و نمایاندن موضع و جبهه خویش است و بیانگر آنچه به آن وابسته و معتقدند و از آن موضع عقیدتی ، دفاع می کنند و در راه آن به جهاد و فداکاری و از خود گذشتگی و بذل جان و نام و نان می پردازند و نشان دهنده آنچه رجزخوان بر ضد آن دست به عمل تهاجمی زده و علیه آن شوریده و پای در رکاب مبارزه نهاده است . و غالب مردم نیز با دقت ، به حماسه های شعری رزم آور، گوش می دهند، چرا که جالب توجه است و قابل بررسی و در آن نکته هاست.

بدین گونه همزمان امام ، پیکار را می آغازند و زمین زیر گام استوارشان می لرزد، می جنگند و مجروح می شوند.

بر زمین می غلتند،

می کشند،

کشته می شوند...

و بدینگونه ، زیباترین و پرشکوه ترین حماسه ها را می آفرینند و بدیعترین نمونه های فداکاری در راه حق و دفاع از ارزش های جاوید را (خلق (می کنند.

معراج را از خاک خونین کربلا شروع می کنند.

و پرواز در ملکوت را، با بال سرخ شهادت ، طی می نمایند.

(و... بیر خاک می غلتند و گل می روید از خاک).

حسین (علیه السلام) سر سلسله این عشاق وارسته است و می داند که قطرات خون پاک خود و یارانش ، آنقدر خواهد جوشید و گسترش خواهد یافت که دریایی عظیم گردد.

و اولین چیزی را که امواج این دریای خون ، به کام خواهد کشید، همان کسانی خواهند بود که این قطره ها را بر زمین می ریزند.

بیران جوان

ظهر عاشوراست...

دشمن فرصت نماز خواندن هم به سپاه امام نمی دهد. حسین به نماز می ایستد تا با ابراز نیاز به آستان (الله) ، سرود بی نیازی از هر کس جز او را بر بام بلند زمان ، برخواند و زمزمه عشق را ترنم کند.

سعید بن عبدالله (73) یکی از همراهان امام خود را سپر بلا می سازد و سینه خود را آماج تیرها قرار می دهد تا آن بزرگوار آسیب نبیند. هدف تیراندازها، خود (حسین) است ولی تیرها به امام نمی خورد و سرپای سعید، غرق در خون است ، سعید که اینک زیر باران تیرها، از تیرگیها پاک شده و در جوی خونی که از او جاری است (غسل شهادت) (کرده است ، بی رمق و بی حال بر زمین می افتد و این پیام بر لب دارد:

(خدایا! از من به پیامبرت سلام برسان و به او بازگویی که از این تیرهای جانسوز، در راه دفاع از فرزندش که دفاع از انسانیت و آزادی (است چه ها کشیدم). (74)

و در این دمادم ، مجاهدی پیر و سالخورده که خون در رگهایش هنوز جوان و جاری است ، نه چون نهری راکد، عفن ، ساکن و ساکت ، بلکه رودی پرخروش و پرتلاطم از خون در رگهایش می دود، با شمشیر آخته به آنان حمله می کند و می خواند:
(من ، حبیب ، پسر مظاهر ، فرزند سوارکار میدان نبردم ، در آن هنگام که آتش جنگ برافروزد. شما گرچه از نظر نیروی رزمی و نفرات جنگجو از ما بیشتر و نیرومندترید، لیکن ما از شما پرشکب تر و پرهیزکارتریم ، ما با حق آشکار پیوند خورده ایم و سخن و منطق ما، از روی آگاهی است و نیرومندتر و استوارتر... (75)

در گرماگریم این بیکار ، شمشیری بر فرق (حبیب بن مظاهر (فرود می آید، موهای سپید صورتش ، از خون ، رنگ می گیرد، دست را بالا می آورد تا خون را از برابر دیدگانش پاک کند تا بهتر بتواند صحنه نبرد، دوست و دشمن و حریف رزمی را تشخیص دهد و بازناسد که ... نیزه ای او را از کار می اندازد و بپکرش بر خاک می افتد.

رمقی در تن دارد. خرسند است که (جان) (را در راه خوبی از دست می دهد. از این داد و ستد که جان می دهد و حیات جاودانه و ابدی می ستاند شاد است و راضی . احساس غبن و زیان نمی کند؛ چون می بیند که جانش در باتلاقی و شنزاری و یا کویری فرو نمی رود که آن را هیچ سودی نباشد، بلکه پای نهال (حقیقت) ، خونس را می ریزند و از این درخت ، میوه های آگاهی و حرکت و حیات و خلود به بار خواهد آمد. با چشمان خون گرفته اش همه جا را به رنگ خون می بیند. حسین بر بالین او می نشیند همچنان که بر بالین هر کشته و شهیدی از یاران حاضر می شود تا (شکوه شهادت شگفت (را بر او تیریک گوید.

اینک ، فدایی دیگری می خواهد بجنگد. تهاجمی علیه شرک مجسم و پیکاری بر ضد هوسهای خودکامه زرپرستان گوساله پرست که فریب سامری را خورده اند و بانگ ناخوشایند گوساله طلایی ، آنان را به اینجا کشانید.

سالخورده است ، موهای سفید و پرپشت ، سر و صورت او را فراگرفته و ابروان سفید و انبوهش ، جلوی چشمش را پوشانده است. (انس). (76)

وقتی نوبت مبارزه به او می رسد، نزد حسین رفته و از حضرتش اجازه نبرد می خواهد. آنگاه برای اینکه موهای درهم و انبوه ابروان ، جلوی چشمش را نگیرد، با دستمالی آنها را به روی پیشانی خود، محکم می بندد و آماده قدم نهادن در جبهه نبرد می شود. شما در چهره پرشور این پیرمرد سالمند چه می خوانید؟ آیا شکوه ایمانی که این پیر سالخورده را چونان جوانان ، شاداب و زنده دل و مهاجم ساخته است ، شما را جذب نمی کند؟! من که از صحنه این روز، برای شما گزارش می دهم ، سخت ، شیفته هیبت ملکوتی این گوشه از حادثه سراسر اعجاب و سراسر تحسین کربلا قرار گرفته ام ، دلی سخت تر از فولاد می خواهد که از این منظره ، منفجر نشود و نترسد.

چه سوزان و گدازان نغمه سر می دهد این عشق!

چه پرخاشجو خراب می کند و می سازد این عقیده).

و چه الهامبخش است این خدا (که کانون همه زیباییهاست ، که پیر سالمندی را به قربانگاه می کشد، که در شعله های عشق می سوزاند، که ... ولی چه می توان کرد با دلهایی که به قساوت در افتاده اند و چون سنگ ، بلکه سخت تر از سنگ شده اند بعضی از

سنگها شکافته می گردد و از درون آن ، نهرهای آب ، روان می گردد و برخی دگر از سنگها، از هراس و خشیت خدا فرو می ریزد(77) ولی دلهای سخت تر از سنگ را با کدام سرانگشت اعجازگر می توان گشود و بارقه ای از ایمان (و جرعه ای از پرتو خدایی بر آن تاباند؟

وقتی حسین ، انس (را در این حالت می بیند، اشک در دیدگانش حلقه می زند و دعایش می کند که: خدایا! جهاد و تلاشش را پاداشی بزرگ بخش .)

و با نگاهش که سرشار از سپاس و رضایت است ، این پیر روشن ضمیر دل زنده را که رو به میدان (می رود، بدرقه می کند. پیرمرد در میدان ، رزمی جسورانه می کند و در این مسیر ، موهای سفیدش خونریز می شود و تمام توانش همراه خونی که از اندام این مجاهد پیر ، بر پیکرش جاری است بر زمین می ریزد و رادمرد، پس از نبردی پرشور ، از پای درمی آید.

(مرگ ، نقطه پایانی است که خط همه زندگیا به آن منتهی می شود، ولی همه از يك مسیر نیست) . هزار و يك (راه است و يك) پایان و آن مرگ است ، اما،

(باید چگونه مرد، تا جاودانه زیست ؟

و ... عفریت مرگ را

در پیشگاه زندگی پرغرور خویش

خوار و زبون نمود؟...)

باز هم قربانی دیگر،

(عابس !)

عابس بن ابی شیبب شاکری.

مردی است بزرگوار ، شجاع ، سخنور ، پرهیزکار ، شب زنده دار و متعهد. و از چهره های برجسته شیعه است که در ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مرحله اخلاص و عشق رسیده است و در نهضت مسلم بن عقیل هم در کوفه از پیشتازان پیوستن به صف انقلاب و جبهه حسینی بوده است.

اینک ، روز عاشورا، روز آزمون بزرگ عقیده و اخلاص و وفاست.

جمعی از یاران امام ، در خون طپیده اند.

جنگ و درگیری شدت یافته ، تنور رزم ، شعله ور است.

عابس ، قدم به پیش می نهد، چرا که میدان ، رزم آور می طلبد.

غلامش ، (شودب (هم همراه اوست . شودب نیز، از چهره های سرشناس شیعه و حافظان حدیث و یاران علی (علیه السلام) و تکسواران میدان های نبرد است.

از او می پرسد: شودب ! چه خواهی کرد؟ در دل چه داری ؟

چه خواهم کرد؟! جز اینکه همراه تو و در کنارت ، در دفاع از فرزند دختر پیامبر ، بجنگم تا کشته شوم.

جز این هم نسبت به تو گمان نمی رفت.

اینک در پیش روی اباعبدالله بجنگ تا تو را هم همچون دیگر اصحابش به حساب آورد و من هم تو را به حساب آورم ، اگر کسان دیگری هم با من بودند که نسبت به آنان ولایت داشتم ، خشنود می شدم که پیش از من به شهادت برسند و من اجر تحمل شهادتشان را داشته باشم و به حساب بگذارم . امروز، روزی است که با تمام توانمان ، باید (اجر (طلب کنیم . بعد از امروز، دیگر عملی نیست . از این پس ، حساب است نه عمل.

آنگاه ، عابس شاکری ، خدمت امام می رسد، سلام می دهد و می گوید: یا اباعبدالله ! به خدا سوگند! اینک در روی زمین ، هیچ کسی از دور و نزدیک ، در نظرم عزیزتر و محبوبتر از تو نیست.

اگر می توانستم با چیزی عزیزتر از جان و گرانباتر از خونم از کشته شدن تو جلوگیری کنم ، چنان می کردم.

سلام بر تو ای اباعبدالله!

گواهی می دهم (یا: شاهد باش) که من بر راه و روش و هدایت تو و پدرت هستم...)

آنگاه با شمشیری آخته و تیغی عریان ، به سوی دشمن می رود، در حالی که به پیشانی اش ضربتی خورده است ، هموار می طلبد.

آنان که او را می شناسند و دلاوریها و حماسه هایش را در معرکه نبرد، شاهد بوده اند، شهادت به میدان آمدن ندارند و به یکدیگر

هشدار می دهند که : این ، شیر شیران است ، او فرزند (ابی شیبب (است ، کسی به جنگش نرود.

عابس ، همچنان در میدان ایستاده است و ندا می دهد:

آیا مردی نیست؟ ... آیا مردی نیست ...؟

...باز کسی به میدان نمی آید.

(عمر سعد)، بر سر نیروهای خود فریاد می کشد:

وای بر شما! ... سنگبارانش کنید.

(شگرد و شیوه عاجزانی که از نبرد رویاروی و تن به تن با شیرمردان، وحشت دارند و می گریزند.)

از هر سوی، سنگبارانش می کنند.

عابس که چنین می بیند، زره و کلاهخود را از تن و سر برمی گیرد و پشت سر خود می اندازد، آنگاه بر آنان حمله می برد.

بیش از دویست نفر را از میدان، فراری می دهد. آن بزدلان از دم تیغش می گریزند، دوباره جمع می شوند و سرانجام از اطراف

بر او حمله ور می شوند و عابس، در نبرد یکتنه با آن گروه مهاجم به شهادت می رسد.

سرش را از پیکرش جدا می کنند و عده ای در حالی که با هم نزاع دارند و هر کس ادعا می کند که: من او را کشته ام، سر پاک آن

سرباز پاکباز حق را پیش عمر سعد می برند.

عمرسعد می گوید:

بی خود نزاع نکنید، او را يك نفر نکشته است، او را همگی شما کشته اید...

و با این سخن، آنان متفرق می شوند. (78)

نیمروز است و خورشید زمین را می گزد و در تاریکی های ستم آلود و افسون آمیز، اینک (روز می ترکد و بر این دشتی که آسمان

خسب از باریدن بر آن دریا می ورزد، اینک بارش خون است که سیرایش می کند.

حسین، غلام و خدمتکار ترکی دارد که (79) نیکو قرآن می خواند و آشنای به آن است، مدتهاست که خالصانه، خدمتگزاری امام را

به عهده دارد و همین افتخار او را بس. خود را به حضور امام می رساند و اجازه نبرد می خواهد تا خون خویش را با خون دیگر

شهیدان بیامیزد و آخرین تیر ترکش خود را در راه مولا برگیرد و (جان را عاشقانه نثار راه حق و عدل و برابری کند.

روی در روی امام، ملتسمانه و بی صبرانه در انتظار پاسخ مساعد و اینک ... روانه میدان.

شروع نبرد است و این حماسه بر زبان:

(از ضربت تیغ نیز و نیزه ام، از دریا شعله خیزد و از پیکان و تیر من، آسمان پر می شود و آن دم که تیغ عربیان در دست من

رقص کنان به چپ و راست بگردد، قلب حسود بدخواه از بیم آن بترکد و زهره اش آب شود)... (80)

و پس از پیکاری خونین بر زمین می افتد. حسین، خویش را بر بالین او می رساند و در کنارش می نشیند و در اندوه مرگ این غلام

وفادار، مروارید اشکش بر چهره می غلند، صورت بر صورت غلام خویش می نهد و بر آن بوسه می زند. چه فرقی می کند که نژاد

و رنگ و زبان، سفید یا سیاه، عرب یا عجم، رومی یا زنگی ... آنچه اینجا ملاک ارزش است هیچ کدام از اینها نیست، بلکه عقیده

و ایمان است و همین برابری نژادها، زبانها، رنگها، لهجه ها و قبیله ها است که اسلام از آن دفاع کرده و آغوشش را به روی هر

کس که پذیرای این (ایمان باشد، بازمی گذارد و همین نیز رمز بسی از موفقیتها و پیشرفتها و گسترشهای این آیین است.

و حسین، در صحنه نبرد و در میدان کارزار، این آموزش دینی و انسانی را به کار می گیرد و سیاسی و ستایشی و تقدیری همسان،

نسبت به همه یارانش، از پیرمرد تا نوجوان، از رئیس قبیله تا غلام ترک یا سیاه روا می دارد.

یکجا رخ غلام و پسر بوسه داد و گفت

در دین ما سیه نکند فرق با سفید

غلام ترک، چشم می گشاید و امام و سرور خویش را بر بالین می بیند، لبخند سیاسی بر لبانش نقش می بندد و سپس مرغ روحش از

قفس تن، به ابدیت پرمی کشد. (81)

(بر این دشت خاموش، بر یاد دارم که:

مرغان سرود سفر، ساز کردند

هوا سخت تاریک و نامهربان شد

تو گفتی که فریادی از دشت، بر آسمان شد.

چه گلها که بر خاک عریان فرو ریخت

چه گلها، که غمناک، بر خاک...!

جوانان بنی هاشم

از این پس، نوبت جوانان هاشمی از دودمان خود حسین است. یاران دیگر امام، تا زنده بودند نگذاشتند حتی يك نفر از بنی هاشم (به میدان رفته، بجنگد، ولی وقتی همه شان با روح سرخ، به دیدار یار رفتند و پیشمرگ اولاد رسول الله گشتند اینک نوبت اینان است. هر چند که از شمار رزم آوران جبهه امام کاسته می شود، بر عزم فولادین و جسارت و مقاومت بازماندگان از این سپاه می افزاید. امام خود را در آخرین لحظه بر بالین شهیدانش می رساند و آن سرهای پاک باخته ای را که بر آستان پوچی زندگی و پلیدی سازش و تسلیم، فرود نیامده است روی زانو می نهد و می نوازد و محبت می کند و با نگاه رضایتمندانه ای بدرقه بهشت می کند.

(علی اکبر)، پسر جوان امام حسین، از پدر اذن می گیرد تا در مبارزه شرکت کند. به يك بار، مهر حسین می جوشد، تکانی در دل و انقلابی در قلب پدید می آید. و اشک در چشم حسین، حلقه می زند، (82) می بیند آنکه در برابر اوست جوانش است. اگر به میدان رود تا چند لحظه دیگر، روی زمین و زیر سم اسبان دشمن قرار خواهد گرفت و این شبیه پیامبر، همچون گلی در چنگ طوفان، خزان زده و پر پر می شود.

این آیه در نظر امام جرقه می زند و بر دلش می تابد که:

مؤمن باید خدا و پیامبر و جهاد و مبارزه در راه خدا را به هنگام ضرورت و نیاز، بر خانه و کسب و کار و قوم و خویش و زن و فرزندی و پدر و برادر و خانواده، برتری دهد و به سوی جهاد بشتابد. (...)(83)

این الهام و این بنیاد فکری و ساخت روحی، امام را چنان فداکار و با گذشت می سازد که به قتل عام فرزندان و یاران و اسارت خاندان خود و به آتش کشیده شدن خیمه هایش و سختیها و فاجعه های بسیار دیگر، تن در می دهد و همه را در راه هدف مقدس خویش فدا (می کند و برای رسیدن به (جانان)، (جان) می دهد. و هر چه را که از او (می رسد، نیکو می شمارد و استقبال می کند. (علی اکبر)، جوانی است دلآورد و پرشور و جنگجویی است تکاور و بی همانند. سیمایی ملکوتی دارد و ایمانی بس والا. سخنش، چهره اش، راه رفتنش و حرکتش، چهره و سخن و راه رفتن پیامبر را در خاطره ها تجدید می کند و یادآور آن همه شور و حماسه و حرکت و جذبه است. وقتی آرزوی دیدار رسول خدا را می کنند به این جوان می نگرند. احساسی رقیق در دل دارد و در کنار آن نفرتی شدید و کینه ای مقدس از ستم و تبعیض و استضعاف و استثمار و مسخ انسانها و خریدن اندیشه ها... علی اکبر، معنویت مجسم است و این الفاظ به سختی می تواند چهره (علی اکبر) را تا اندازه ای بس اندک، ترسیم کند.

سوار بر اسب می شود. و آهنگ رفتن به میدان، در چشمان جذابش حلقه های اشک می آورد.

فرزندم! تو و گریه؟

پدر جان! نمی خواهم گریه کنم ولی فکری مرا می رنجاند و اشک در چشمانم می آورد.

چه فکری، فرزندم؟

اینکه می روم و تو را تنها و بی یاور می گذارم.

فرزندم! من تنها نمی مانم، به زودی با تو، خواهم بود.

حسین، چنان با قاطعیت و صلابت و استحکام، این سخن را می گوید که گویی پسرش را در يك بزم سرور و مجلس ضیافت خواهد دید. از هم جدا می شوند.

پسر رشید و دلآورد، روانه میدان می شود. پسر از جلو می رود. نگاه پدر از پشت سر، با حسرتی دردناک، آمیخته با شوقی وصف ناپذیر، به قد و بالای اوست. نگاهش از فرزند جدا نمی شود، نگاه کسی که از بازگشت او ناامید و مایوس است.

آنگاه رو به آسمان کرده آنان را نفرین می کند: خدایا! شاهد باش! شبیه ترین مردم را به پیامبرت، در چهره و گفتار و منطق و عمل، به سوی این مردم فرستادم. خدایا! جمع این مردمی را که از ما دعوت کردند ولی خود به روی ما شمشیر کشیدند و از پشت بر ما خنجر زدند و به جبهه دشمن پیوستند، پراکنده ساز و برکات خویش را از اینان برگیر و روز خوش بر اینان نیاور. ((84)

راستی کدام قلم و کدامین بیان است که بتواند این صحنه را مجسم و ترسیم کند؟ صحنه ای که پسری در برابر پدر ایستاده و اجازه نبرد می طلبد، هر دو در يك (راه) اند و هر دو نیز در يك (فرجام مشترك) (با هم). صحنه اینکه این دو، دست در گردن هم می

اندازند تا پس از این (پیوند)، (از هم) جدا (شوند ولی پس از ساعتی باز هم) (با هم) (خواهند بود). صحنه ای که دل پسر، در چشمه چشم پدر شناور است و دو قلب، با هم می طپند و به يك عشق، می بینی که (کلمه) (برای توصیف این حال، کوچک و محدود است و ناتوان. و آن همه عظمت و ژرفای ایثار و فداکاری در قالب (لفظ (نمی گنجد و) (واژه) (عاجز است و قلم به ناتوانی خود اعتراف می کند.

(علی اکبر (در صحنه نبرد، با سلحشوری و قدرتی شگرف، می جنگد و گروهی را به خاک می افکند. در بحبوحه توان جوانی است و اوج قدرت جسمی و از نرمی عضلات، چالاکي بدن و خسته نشدن مچ دست و بازو و پشت و کمر، که از بایستگی ها و نیازهای نخستین يك شمشیر زن است، برخوردار می باشد. هنگام شمشیر زدن، آنچنان با مهارت شمشیر فرود می آورد و چنان سریع و زبردست حمله می کند و دفاع می نماید که مانورها و حرکات ها و نمایش های رزمی او مورد توجه قرار می گیرد و دید همگان را به خود می کشد و حتی سربازان جبهه مخالف هم زبان به تحسین می گشایند و نمی توانند از ابراز شگفتی و اعجاب، خودداری کنند. علی در میدان، هنگام حمله هایش این رجز را می خواند:

(من پسر حسین بن علی هستم. به خدای کعبه سوگند که ما به پیامبر سزاوارتریم و به خدا قسم! هرگز نباید ناپاک زاده ای همچون یزید، بر ما حکومت کند و سرنوشت جامعه اسلامی را در دست گیرد... (85))
در حمله های پیاپی خود، گروه زیادی را می کشد و در فرصتی کوتاه به اردوگاه امام می آید و آب می طلبد تا لبی تر کند و جانی بگیرد. (86))

فعالیت زیاد و نبرد در زیر شراره سوزان آفتاب نیمروز، به شدت او را خسته کرده است و سخت تشنه است. از میدان برمی گردد ولی نه به جهت فرار از جنگ و درگیری و به خاطر شانه خالی کردن از مسؤلیت و نبرد و جهاد، بلکه تا با نوشیدن مقداری آب و با تجدید نیرو، توان بیشتری برای پیگیری و ادامه مبارزه بازیابد. ولی... آبی نیست.

دوباره با همان حال به رزمگاه می شتابد و پیکار می کند و در پایان این ستیز، از هر سو مورد هجوم و بورش وحشیانه خون آشامان دشمن قرار می گیرد و در پی ضربتهای فراوان آنان از پای درمی آید و... بر زمین می افتد.

گویی ستاره ای از سینه آسمان فرود می آید و روی خاک می نشیند. حسین، با شتاب به سوی (علی اکبر (روان می گردد و چون یارای تحمل این را ندارد که سر فرزند محبوب خود را بر خاک ببیند، آن سر خون آلود را بلند می کند و با گوشه جامه اش تا آنجا که در امکان اوست خاک و خون را از چهره فرزند، می زداید. و در همان نگاه اول می فهمد که فرزند، زندگی را بدرود گفته است. ولی در این حادثه، هرگز نمی نالد و نمی گرید و به هیچ رو، اشک نمی ریزد، در حالی که چشم به سوی آسمان می دوزد در چهره اش این سخن را می توانی خواند:

(خدایا! این قربانی را در راه اسلام بپذیر.)

و این صدای رسای حسین را در دو جبهه می شنوند و این روحیه بزرگ حسین، حیرت تاریخ نگاران را نیز برمی انگیزد.
علی اکبر، اولین شهید از فرزندان ابوطالب است که در رکاب پدرش حسین بن علی (علیهما السلام) به فیض شهادت می رسد. (87))
و اینک مجاهد جوانی در آستانه نبرد،

با این عقیده و روحیه که: تا من سلاح بر دوشم، عمویم گشته نخواهد شد. (88))

صاحب این سخن حماسی و روح بزرگ، کیست؟

(قاسم! (فرزند امام حسن مجتبی (علیه السلام))

پیش عمویش می آید و اجازه نبرد می خواهد. امام در اجازه دادن به یادگار برادرش، درنگ می کند. قاسم آن قدر التماس می کند و بر دست و پای امام بوسه می زند تا رضامندی او را جلب نماید.

اشک شوق در دیده، بی تاب شهادت، با اندامی کوچک که زره های بزرگسالان بر تنش گشاد است، از امام جدا می شود و سوار بر اسبی، پایش به رکاب نمی رسد. فقط سیزده سال دارد، به میدان می رود و خویشتن را معرفی می کند و پدر و دودمان خود را و

دلیری و بی باکی و ایمان پاک خود را بر آنان می شناساند (89)) و به پیکار می آغازد و با هموردان، پنجه نرم می کند. پس از پیکاری سخت که تعدادی از نفرات دشمن را می کشد، بر او حمله می کنند و در این گیر و دار هجوم و دفاع و زد و خورد، یکی از

جنگجویان سپاه کوفه شمشیری بر سرش فرود می آورد. قاسم (به رو در می افتد و با فریادی جانسوز، عمویش را به یاری می طلبد. حسین، چنان عقاب تیز پر، خود را به میدان می رساند و پس از نبردی کوتاه، به بالین فرزند برادر می نشیند، در حالی که

قاسم لحظه های واپسین را می گذراند و پاشنه پا بر زمین می سایید. امام، قاتلین او را نفرین می کند، آنگاه می فرماید: قاسم! بر عمویت بسی ناگوار و دشوار است که او را به کمک خواهی ولی او نتواند به موقع، یاریت کند...

و قاسم را بر سینه می گیرد و پیکر مجروح این شهید را به اردوی خود می برد. در حالی که هنگام بردن، پاهای قاسم بر زمین کشیده می شود. و او را کنار جسد فرزندش (علی اکبر (بر زمین می نهد. (90))

و عموزاده ها و خانواده خویش را به صبر و مقاومت و تحمل شدايد دعوت می کند، که زمینه ساز عزت آینده است. (91)) فرزندان ابوطالب

فرزندان ابوطالب، در لحظات خونریز عاشر، حماسه آفرینان نستوهند.

اولاد عقیل، اولاد جعفر، فرزندان علی (علیه السلام)...

غیر از مسلم بن عقیل که به نمایندگی از امام حسین (علیه السلام) به کوفه می رود و در نهضت کوفه به شهادت می رسد، (عبدالرحمن و) جعفر (دو پسر دیگر عقیل نیز، در کربلایند.

هر کدام، گام استوار خویش را به میدان جهاد می گذارند، رَجَز می خوانند و با دشمن درمی آویزند. هر یک، در نبرد، بیش از ده نفر را به هلاکت می رسانند.

و آنگاه، ... معراج شهادت. (92)

دو جوان دیگر، که یادگار مسلم بن عقیل اند، در کربلا جان خود را فدای حق می کنند: عبدالله و محمد

در چندین حمله پیاپی، نفرات زیادی را از دشمن به خاک می افکنند.

رشادت پدر را دارند و فداکاری و ایثار (مسلم) را تداوم می بخشند.

عبدالله، پس از نبردی دلاورانه، با تیرهایی که بر پیشانی و قلبش می نشیند، بر زمین می افتد.

پس از شهادت عبدالله، فرزندان ابوطالب، یکپارچه دست به قبضه شمشیرها می برند و حمله ای هماهنگ و متحد را شروع می کنند.

حسین (علیه السلام) در این لحظه، رو به آنان، فریاد می کشد:

ای آموزادگان!

بر مرگ، شکیبا باشید...

و... در این حمله دسته جمعی است که (محمد) بر خاک می افتد و با خونش پیمان حمایت از امام و دفاع از حق را امضا می کند. (93)

حماسه های آل ابوطالب تمام ناشدنی است.

(عون و) محمد (دو چهره درخشان دیگر از این دودمان شرف و کرامت و عزت اند که در کربلا فداکاری می کنند.

هر دو جوان، پسران) عبدالله بن جعفر بن ابی طالب (اند.

مادر) عون (، حضرت زینب کبری است.

این دو جوان هاشمی مانند دیگر حماسه آفرینان دلیر، در وفا به پیمان و عمل به تکلیف خویش، قدم به میدان می گذارند و مبارز می

طلبند و رجز می خوانند، خود را معرفی می کنند و در جهادی چشمگیر، پس از کشتن جمعی از نیروهای دشمن، در اثر شدت

جراحات و ضربتهای شمشیر دشمن، به شهادت می رسند و حماسه ای برای دین و افتخاری برای دودمان خویش می آفرینند. (94)

جوانان هاشمی هم، روی در نقاب خاک می کشند.

قربانگاه عشق، آنان را در راه خدا به (مشهد) خونین می کشاند و با چهره هایی نورانی، و برافروخته از شوق و گلگون از وصال،

به دیدار خدا می شتابند و به پیامبر و شهدای صدر اسلام می پیوندند. و... این راه هنوز ادامه دارد.

عباس، آموزگار وفا

العطش! ... العطش! ...!

اینکه تهیه مقداری آب برای خیمگاه و کودکان حسین، ضروری به نظر می رسد و این کار به عهده (فرزند علی، امیرالمؤمنین

است، قبلاً يك بار عباس و عده ای از یاران به فرات حمله برده اند و پس از يك برخورد و درگیری مسلحانه با نگهبانان، به

آب دست یافته و اردو را سیراب کرده اند. (95)

در خیمه های کاروان حسین، از کودک شیرخوار گرفته تا بیمار و زنان و دختران بی پناه، محاصره شده، شب را با گرسنگی و

تشنگی به صبح آورده اند. لبهایشان از عطش خشک شده، با چهره هایی رنگ پریده و صداهایی نازک و ضعیف و گرفته در رنج

هستند. شیر در پستان مادرها خشکیده است و طفل شیرخوار امام، در خیمه از فرط تشنگی به حال بیهوشی افتاده است. بعضی از

کودکان، چنان از تشنگی بی تابند که شنها را از زمین کنار می زنند و جامه ها را بالا زده، سینه ها را بر جای نمناک مشکهای آب

در زمین می گذارند تا خنک شوند. اضطرابی عجیب بر صحنه حاکم است. تشنگی از يك سو، هیاهوی جنگاوران و صدای گام اسبها

و فریادها و غرش ها از دگر سو، همه عواملی است که موقعیت را دردناکتر می کند و بر اضطراب و تشویش دل بچه ها و زنان می

افزاید. هیاهویی که از جبهه دشمن شنیده می شود از خودشان نیست، بلکه اینان چون طبل میان تهی، خود، بی اراده و بی شعور و

بی شرف اند و این چوب تطمیع حکومت شام است که به صدایشان در آورده است.

در خیمه ها تشنگی بیداد می کند. تشنگی! تشنگی! درون خیمه ها اگر لبی تر می شود، نه با آب سرد، بلکه با اشک گرم است و

سرها بر سینه ماتم می افتد و کوه کوه اندوه و رنج، بر دل کودکان می ریزد، گرچه این صحنه ها برای قلب مهربان و دردپرو

حسین، بسی رنج آور و ناراحت کننده است ولی دردی بزرگتر امام را رنج می دهد. درد امت در بند کشیده شده اسلام، درد اسارت

توده مردم در چنگ حکومت استعداد گش استعمارگر مردم فریب (بیزید)، درد کوتاه فکری امت ، درد نیاز نهال اسلام به خونهای گرم و تازه و جهادهای مداوم تا چون پتکی بر مغز به خواب رفته مردم ، فرود آید و بیداری و تکان و آگاهی بیاورد و به آنان بفهماند که دنیا دست کیست و در پشت چهاردیواری خانه هاتان و سیمهای خاردار شهرها و مرزها تان چه خبر است ؟ و شما مردم ، چنان به زندگی (مشغول شده اید که از هیچ جا و هیچ چیز خبر درستی ندارید. این دردها و بسی دردهای دگر، امام را چنان بی تاب می کند که درد عطش بچه های خود و بی سر و سامان شدن دودمان خویش را به هیچ می گیرد. عنان اسب را آرام می پیچد و کنار چادرش ایستاده ، می گوید:

شما ای کودکان من!

شما گر تشنه آید،

جهانی تشنه عدل است ،

شما گر مست از خوابید،

چه بسیارند مظلومان که از بیداد کافرها،

شبی هم از شبان ،

در دیده هاشان خواب راحت نیست ،

بدین لب تشنگیها، زندگیها می شود آغاز،

و روزی می رسد آخر ،

که رودی از محبت ، از صفا، ایمان ،

بروی دشت بی نام و نشان کافران می گسترد دامان ،

و خون ما شرننگ مرگ می ریزد به کام هر چه بدنام است. (... (96)

این عطش سوزنده را پاسخی می باید گفتن . عباس بن علی ، برادر امام ، مأمور می شود تا از رودخانه فرات ، این رود همیشه جاری و پویا، که آبی زلال در آن روان است ، مشککی پر از آب کرده برای کودکان تشنه بیاورد.

میدان جنگ در ساحل رودخانه است و يك واحد از ارتش (عمرسعد (در آنجا موضع گرفته است تا جلوی برداشتن آب را از این رود بگیرد). عباس بن علی (ناگزیر است با این واحد از سپاه درگیر شود تا راه رودخانه را به روی خود بگشاید و آب بردارد.

پرچمدار حسین ، تاکنون چند نوبت حماسه آفریده است . در لحظات حساس که جبهه به بازوی او نیاز پیدا می کند، پرچم را پیش روی امام بر زمین می کوبد و سلاح به دست می گیرد و به میدان می تازد تا از یاران امام دفاع کند و حلقه محاصره مهاجمان به اصحاب را بشکند. (97)

رشادتهایش ، میدان نبرد را به زیر بال خود گرفته است.

عباس ، در حالی که مشککی خالی را بر دوش گرفته است ، با شمشیر به سوی فرات حمله می برد.

سوار بر اسبی بلند و نیرومند،

جوانی است بلند قامت و تنومند، و اگر بر اسب کوچک سوار شود، اسب بزودی خسته می گردد و به نفس می افتد و از پای درمی آید و عباس را در میان میدان و در دل دشمن خونخوار، پیاده می گذارد.

چهره زیبا و ملکوتی اش ، هیبتی خاص دارد. قامتش رشید است ، آنچنان که هرگاه سوار بر اسب می شود پایش به زمین می رسد. سیمایش چنان نیکوست که به او (قمر بنی هاشم (می گویند.

در روز عاشورا، پرچم حسین در دست اوست و علمدار کربلاست. (98)

همین که عباس وارد میدان می شود، شروع به خواندن رجز حماسی خویش می کند و صدایش چنان رسا و قوی است که هم در

جبهه حسین و هم در میان سپاه دشمن ، آن را می شنوند. در حالی که به طرف عمرسعد آن قسمت از سپاه که کنار رودخانه

موضعگیری کرده اند می رود شمشیر را از نیام می کشد. این اولین بار نیست که يك سوار، به تنهایی به يك واحد بزرگ سپاهی

حمله می کند. پیش از او، بارها شجاعان عرب ، به تنهایی به يك سپاه حمله ور شده اند و در کتابهای تاریخی درج شده است . عباس چون شیر خشمگین در میدان می غرّد و حمله می کند و بانگ برمی آورد و مردان جنگاور دشمن ، خود را از دم شمشیر او کنار می کشند.

عباس در نبردهای تن به تن با دشمن ، ضربه های کاری و مهلك بر آنان زده است . در حالی که پیشروی می کند، روی اسب از

کمر برمی گردد تا بتواند از پشت سر خود دفاع کند و از پشت ، مورد اصابت شمشیر قرار نگیرد.

وقتی به رودخانه می رسد، از اسب فرود می آید و در حالی که عنان اسب را بر بازو دارد به آب نزدیک می شود تا مشک خود را از آب پر کند. سپس دهانه مشک را می بندد.

سینه اش از عطش می سوزد. در برابرش آب سرد و گوارایی موج می زند و صداکنان می غلند و می رود. دست عباس می رود تا کفی از آن آب برای نوشیدن بگیرد.

اما ناگهان ... موجی تند از احساس انسانی در ضمیرش می خروشد و به یاد کام تشنه یاران و کودکان و بالاتر از همه ، به یاد تشنگی امام می افتد. بر خود نهیب می زند که :

(ای نفس ! پس از حسین زنده نباشی ! او و یارانش آشامنده مرگه‌ایند و تو آب سرد می نوشی؟! ... این با دینداری من ناسازگار است (99)).

بدین گونه ، آب بر آب رود می ریزد و نفس را در اوج سوزنده ترین تمنای طبیعی اش ، می شکند و به صورت آموزگار راستین (وفا و بی باکی (در می آید و باوفاداریش ، بر غده چرکین بی وفاییها و ناجوانمردیها و پیمان شکنیها نیشتر می زند، این شیوه هر شهید (است که وقتی دیگران را در محرومیت و فقر و ناداری می بیند و خود و عده ای را برخوردار، نه آب گوارا و نه غذای لذیذ، هیچکدام از گلویش به سادگی پایین نمی رود و دوست دارد آنان که ندارند (به نوا برسند و برخوردار گردند. از این رو، به فداکاری و گذشت و ایثار شگفت آوری دست می زند که نقطه اوج جایگاه انسانی است و فراز برجسته آدمیت را می نمایاند.

عباس ، مشگ پرآب را به دوش می گیرد و سوار بر اسب می شود. اکنون ناچار باید از راهی که آمده بازگردد و دیگر بار، از میان سواران دشمن بگذرد. چه عبور سخت و هراس آوری.

همینکه از رودخانه بازمی گردد، او را هدف تیر قرار می دهند و هر قسمت از بدن او که بی حفاظ است ، هدف تیر قرار می گیرد و پیکانی بر آن فرو می نشیند.

تیرهایی که به وسیله کمان ، پرتاب می شود از فاصله نزدیک ، يك سلاح مؤثر و کاری است و اگر به قسمتهای حساس بدن ، اصابت کند چه بسا سبب قتل می شود و در قسمتهای دیگر بدن ، جراحتهای سخت به وجود می آورد و قویترین افراد پس از دریافت تیرهای متعدد و بیایی ، از کار می افتند. در اینجا مهارت تیرانداز در هدفگیری و سنجش فاصله محل پرتاب تیر تا هدف و محاسبه انحرافی که ممکن است برای يك تیر پس از رها شدن از کمان ، در اثر باد و هوا پیش آید، همه در خور اهمیت و جای توجه و دقت است.

چند تیر از جبهه دشمن بال می کشد و در قسمتهای بدون حفاظ بدن فرزند علی می نشیند. در درگیریهای این لحظه ها، دست راست (عباس (آسیب می بیند و از کار می افتد. او بدون اینکه روحیه خویش را از دست بدهد، همچنان به نبرد ادامه می دهد و این شعرها را بر زبان دارد:

(به خدا سوگند! اگر دست راستم را قطع کردید، من هماره از آیین و مکتب و دینم حمایت و دفاع می کنم و در راه این دین و برای دفاع از امام راستی و یقین و ایمان ، به جهاد خویش ادامه خواهم داد. (100))

اینک با زخمهای فراوانی که برداشته و يك دست خود را هم از دست داده است ، با یگانه دست سالمش ، در حالی که يك مشگ سنگین پرآب ، آزادی عمل دست او را محدود کرده است ، مشغول پیکار است.

تجسم این صحنه از نبرد، بسی شورانگیز و تحرك زا و عشق آفرین و در عین حال ، غمبار و سوزناك و دردآور است . مردی که در درگیری حق و باطل ، بی طرف نمانده و تا مرز جان به جانبداری اردوی حق برخاسته است ، قامتش ، قله نستوه و بلند، دلش بی کران دریا، و صدایش رعدآسا و پرطنین و با صلابت و در همین حال ، با این همه افتخار و بزرگی و جلال ، يك (سرباز! (و این همه ، رهاورد مذهب و ایمان و عقیده اش.

او آن قدر به رساندن آب به کاروان حسین و سیراب کردن تشنگان ، علاقه نشان می دهد که به حفظ جان خویش ، نه! گاهی نعره می زند و خروش برمی آورد، ولی این نعره و فریاد، نه از درد است و نه از ترس و ضعف ، بلکه خروشی است که دلیران شیرمرد در میدان جنگ برمی آوردند و این خود از تاکتیکهای نبرد و فنون جنگ و اسلوب رزم میدانی است تا در دل طرف ، هراس بریزد و خویش ، قویدل گردد.

خروش و فریاد (ابوالفضل (، عصاره تمام فریادهای در گلو بشکسته ای است که یارای برآمدن و مجال جوشیدن و خروشدن نیافته است و اینک همه آنها، بسیج شده و از حلقوم (عباس (، به صورت (فریادی رعدگون (بر فرق جبهه دشمن کوفته می شود. جبهه ای که افراشد در زندگی شان ، نهال (سکوت (می نشانند و میوه (سکوت (می چیدند و می خوردند، اینک با غرور کوبنده (فریاد (و عظمت (خروش (رو به رو شده اند. فریادی از این جبهه بر طاق سکوت مرگبار آن جبهه می خورد و انعکاس صدایش چون آواری بر سر سپاه شريك که لباس توحید پوشیده است فرو می ریزد.

حماسه ، در متن (میدان (می درخشد.

ایمان ، بر تابش تیغ علمدار کربلا سوار است.

اهل حق ، در سایه شمشیر عباس ، احساس آرامش می کنند.

پیروان باطل ، از برق آن در هراس و فرارند.

عباس ، شمشیر را به دست دیگر می گیرد و چنین حماسه سر می دهد:

(سوگند به خدا! هرگز سستی نمی ورزم و از پیشوایم که زاده محمد پاک و موحد است ، دفاع می کنم .)

عباس ، دارای بصیرت در دین است ، ایمانش استوار است . مجاهدی بزرگ در رکاب سیدالشهداست که اینک به شایستگی ، امتحان عقیده و ایمان و فداکاری و وفایش را می دهد و در راه (شهادت) ، گام می سپارد.(101)

اکنون در محاصره نیروهای دشمن است . عنان اسب را به هر طرف که می گرداند، چند سوار، راه را بر او می بندند. به روی سپاه دشمن ، شمشیر می کشد و عده ای را به خاک می افکند. حسین (علیه السلام) و یاران ، دیگر عباس را که در محاصره سواران است نمی بینند. هر بار هم که چشمشان از دور به او می افتد، او را خون آلود مشاهده می کنند. ولی عباس هنوز به نبرد خود ادامه می دهد و از خود و مشگ آب ، دفاع می کند تا بتواند آن را به اردوی امام برساند و کودکان درون خیمه ها را از تشنگی برهاند و همگی سیراب شوند. اما ضربت شدیدی دست چپ او را هم قطع می کند و او مشگ را به دندان می گیرد، خون زیادی از تن عباس می رود. چنان در خون آغشته است که گویی او را در برکه ای از خون ، غلتانده اند.

بعضی از دشمنان پیش می آیند و با لحن تمسخرآمیز و شماتت باری می پرسند:

عباس ! چگونه ای ؟!

و او ، نه می تواند جواب آنها را بدهد و نه در میدان ، فریادهای دلآوری بکشد، تیری بر مشگ می نشیند و آب بر زمین می ریزد. چه فاجعه دردآور و چه حال سختی ، گریزی بر فرق عباس فرود می آید و ...

عباس از اسب بر زمین می افتد.

و لحظه ای بعد، زندگی را بدرود می گوید و با خون خویش ، سند شرف و جوانمردی و وفا و ایمان خود را می نویسد و با خون آن طومار افتخار را امضا می کند و شهادت می دهد و شهید می شود.

پیش از شهادت اباالفضل (علیه السلام) سه برادر دیگرش ، به نامهای عبدالله ، عثمان و جعفر که همه فرزندان (ام البنین) اند، به میدان رفته و پس از نبردهای شورانگیز ، به شهادت می رسند.(102)

عباس ، برجسته ترین چهره این خانواده است که همه برای دفاع از حسین (علیه السلام) پرورش یافته اند.

هل من ناصر؟

از دودمان حسین ، عباس ، علی اکبر ، مجاهد سیزده ساله قاسم و دیگر پسران امام مجتبی و پسران دلاور زینب قهرمان و نیز فرزندان از مسلم و دیگران از بنی هاشم به شهادت رسیده اند و همگی ، رسالت خون بنیاد خویش را در برابر مکتب و عقیده و ایمان خود و نسبت به امام و رهبر خویش ، به خوبی و به کمال ، به انجام رسانده اند و اکنون ، وارث همه این شهادتها و شهیدان ، حسین بن علی (علیهما السلام) مانده است.(103)

و ... تنهاست و غریب!

میدان ، از رزم آوران بنی هاشم و دیگر اصحاب فداکار و جانباز ، تهی است و پیکر در خون تبیده فداییان امام ، در میان رزمگاه بر جای مانده است ، و حسین ، قهرمان این نهضت و مرد شماره یک این حرکت خونین و حماسی و جنبش الهی که تنها مطلوب سپاه عمر سعد است و کشتن او را که حاضر به بیعت نشده و حکومت جور را به رسمیت نشناخته است و برای ادامه زندگی ، با آن بی شرفان پست ، دست نداده است ، در سر دارند. او را یکه و تنها، بدون هیچ یاور و همزیمی ، در برابر خود می بینند و سرنوشت ، آنان را به لحظه (امتحان) کشانده است و کربلا (صحنه آزمایش) است و صحنه نمایاندن جوهره هر کس بر خود و دیگران ، تا روشن شود که سره است یا ناسره ؟

(کربلا (محك تجربه است ، تصفیه گاه است ، (فتنه) است (104) تا معلوم گردد که چه کس شایسته ماندن و درخشیدن بر تارک قرنها و جا داشتن در دلها و اندیشه هاست و چه کس باید به (زباله دانی تاریخ) (افکنده شود.(105)

کربلا تجلی گاه با ارزش ترین خصلتهای انسانی همچون : ایمان ، فداکاری ، ایثار ، دل آگاهی ، حق خواهی و مرگ کشی است و (مدرسه) است و (آموزشگاه) (و عصاره تاریخ و فشرده همه صحنه های نبرد حق و باطل در درازای تاریخ و پهنای زمین. و حسین ، تنهاست.

و چهره اش در هاله ای از افروختگی شوق آمیز فرو رفته است . بیگمان او در این حال ، به فلسفه بلندی می اندیشد که خود و یارانش بر سر آن ، جان را مایه گذاشته اند.

امام رو به دشمن ، فریاد (هل من ناصر) (می زند تا ظنین آن ، ذره ای انسانیت و وجدان خفته را نیز اگر در آن سو موجود است بیدار کند:

آیا یاری کننده ای برای ما هست ؟

و آیا حق طلب و دادخواهی هست که به خدا روی آورد؟
آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟
آیا فریادری هست که به خاطر خدا به یاری ما بشتابد؟... (106)

و جواب ... سکوت!

به خیمه ها برمی گردد و با اهل حرم سخنها می گوید، سپس ، فرزند شیرخوار خود را به نام عبدالله می طلبد تا برای آخرین بار با او وداع کند. جلو خیمه ها می نشیند و کودک را در دامان می گیرد. می خواهد که از لبهای کودکش بوسه بگیرد که ناگاه ... از سوی سپاه دشمن ، که روح یزیدی و فرهنگ اموی سراسر آن لشکرگاه و لشکر را تسخیر کرده است و هیچ انسانیت و شرفی در آن یافت نمی شود، تیری جانسوز برمی خیزد و بر گلوی (عبدالله) می نشیند و تیر ، قبل از امام ، گلوی نازک او را بوسه می دهد. جنایت هولناکی ، رخ می دهد. (107)

امام ، همچنان که پیکر خونین فرزند کوچک خود را که اینک در شمار شهیدان بزرگ درآمده است در آغوش دارد، مثنی از خون این گلوی نازک برمی گیرد و به آسمان می پاشد (108) یعنی که:
(خداوند! این خون را نیز ببذیر .(سپس می گوید:
(خدا! اگر نصرت آسمان ، برای ما مقدر نیست ، پس بهتر از آن را برای ما قرار بده و به سود ما از این ستمگران انتقام بگیر. (...)
(109)

و کودک را به خواهر مبارز و صبورش (زینب) می دهد تا در کنار دیگر کشته ها از دودمانش نهاده شود. (110)
حسین ، قبل از اینکه مبادرت به حمله عمومی کند، جنگ تن به تن می کند. وقتی وارد میدان می شود هموار می خواهد. هنگامی که حسین (علیه السلام) برای پیکار وارد میدان می شود، جسد یاران مقتول خویش را می بیند ولی نه از دست دادن فرزندان و برادران ، عزم او را برای نبرد، سست می کند، نه مشاهده اجساد یاران شهیدش که نتوانسته است جنازه آنان را از میدان کارزار خارج نماید. روحیه ای بسیار عالی دارد، عاشقانه می جنگد، به عشق شهادت...
یکی از حاضران صحنه کربلا که حسین بن علی (علیهما السلام) را در آن آخرین ساعت رزم ، پس از شهادت یاران و فرزندان ، تنها در حال نبرد مشاهده کرده بود، با اعجاب و شگفتی از روحیه پرتوان آن حضرت ، این گونه یاد می کند:
(به خدا سوگند! من هرگز هیچ انسان مغلوبی را که فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده باشد، قویدل تر ، استوارتر ، پابرجاتر ، با جرات و با شهامت تر از حسین ندیده ام ، نه در گذشته و نه پس از آن روز.
در حالی که به شدت مجروح بود و هزاران نفر از دشمنان او را محاصره کرده بودند، با همان حال ، وقتی با شمشیر به آنان حمله ور می شد، همچون گله گوسفند، فرار کرده ، میدان را خالی می ساختند.)
پس از این حمله ها و تاراندن مهاجمان ، حضرت به جایگاه و مرکز اصلی خویش برمی گشت و می گفت : (لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ م. (111)

میدان ، صحنه حماسه آفرینی های قهرمان کربلاست.

در این روز ، امام ، از بامداد تا موقعی که آخرین مرد کاروان او به قتل رسید، بیپایی دچار مرگ عزیزان و دوستانش شده است ولی وقتی وارد میدان می شود چنان با صدای بلند، هموار می خواهد و مبارز می طلبد که در سپاه عراق ، همه حیرت می کنند، سپس رجزهای حماسی می خواند و (عمر سعد (فرمانده سپاه دشمن را به جنگ می طلبد.
(عمر سعد)، هفت سال از امام جوانتر است ولی جرات نمی کند به جنگ حسین (علیه السلام) (بیاید. امام با استفاده از نقطه ضعف او ، به نبرد تن به تن دعوتش می کند و این نیز يك شکست روانی برای دشمن است.
به جای او کس دیگری وارد میدان می شود و پیغام می آورد که (عمر سعد (خواسته است تسلیم شوی تا جان سالم به در بری!

امام حسین (علیه السلام) فریاد می زند چنانچه خود عمر سعد هم می شنود:

(عمر سعد مرا چنان ترسو و سست و خائن پنداشته که در این لحظه سرنوشت ، تسلیم شوم و پس از آن همه قربانی دادن ، در مقابل کفر و ستم و فسق ، سر فرود آرم و به همه فرزندان و خویشان و یاران سلحشور و پرشکویی که در راه خدا و وفاداری به من ، قتل عام شدند، خیانت کنم ؟!...!

صدای رسای حسین ، روحیه قوی و اراده تزلزل ناپذیر او را به خوبی نشان می دهد. در يك نبرد سخت و حساس ، حسین (علیه السلام) هموار دلیر خودش را به نام تمیم از پای می افکند و حریف دیگری با شتاب به میدان می آید و همچنین حریف سوم ... و در همه اینها، حسین (علیه السلام) چهره پیروز و فاتح نبرد است.
فرصت از دست می رود و هنگام آن فرا رسیده است که حمله عمومی آغاز شود، پیش از اینکه فرمان یورش همگانی و حمله عمومی از سوی فرمانده سپاه دشمن صادر شود، حسین از میدان مراجعت می کند تا آخرین دیدار خود را با بازماندگان در این کاروان کوچک

، به انجام برساند.

وقتی که هدف انسان در عمل ، (مشخص ،) (متعالی و) (پرجاذبه) (باشد و نیز انسانی که سراپا شوق و بی تابی و شتاب باشد، برای رسیدن به آن هدف برتر، در این صورت ، مشکلترین مشکلات و شکننده ترین ضربه ها و بزرگترین سنگهای سر راه ، به هیچ هم شمرده نمی شود و انسان هدفدار ، سر از پا نشناس ، بیگانه با رنج و خستگی ، نستوه و پرتوان و خروشان ، به سوی آن هدف پیش می تازد و می بینی که موانع ، با همه شکنندگیهایش ، از میان می رود، برعکس ، آن کس که ایمانی و یقینی و شور و جذبه ای و کششی و کوششی به سوی هدف مشخص نداشته باشد، چشمش سراغ بهانه می گردد و گاهی را کوه می بیند و يك نابسامانی کوچک و حقیر را، دژ تسخیرناپذیر و سد پولادین می پندارد و پیاپی به زانو درمی آید.

مگر حسین ، احساس و عاطفه و رقت قلب و مهر پدري و علاقه خویشاوندی ندارد؟ چرا، و مگر جدا شدن از کودکان حرم و فرزندان درون خیمه ها و اهل کاروان برای او که (قدم در راه بی برگشت (گذاشته است ، سخت و رنج زا و دردناک نیست ؟ چرا، ولی تا آنگاه که قطب نیرومندتری در این میان نباشد و قلب و فکر و اندیشه و روح و احساس و همه چیز حسین را به سوی خود نکشد. اینک ، آن جاذبه قوی ، در این صحنه ، دست اندر کار است و حسین ، با دیگری عشقبازی می کند و دل می دهد و جان را مایه می گذارد و از همه چیز می گذرد و در (آخرین وداع ،) تجلی پرشکوه این راز را می بینیم. حسین (علیه السلام) اینک با همه هستی اش و همه مظاهر تعلقات دنیوی به منای دوست آمده است. حسین (علیه السلام) اکنون ابراهیمی است که نه يك تن ، بلکه هفتاد و دو قربانی عزیز ، و (ذبح عظیم ،) به قربانگاه دوست آورده است.

مگر نه اینکه در جلوه گاه (خدا،) (خود)ی ها رنگ می بازد؟!

حسین (علیه السلام) اینک با يك دنیا اخلاص و ایمان و جذبه و شور ، به (مسلخ عشق (آمده است. پیوند او با خدا، او را همچون امتی راست قامت و استوار ساخته است ، هر چند که بی یاور است. يك تته ، با خصم بی شمار، برابر ...

با صدور فرمان حمله از سوی سپاه دشمن ، سپاه کوفه یکباره از جا کنده می شود و حمله عمومی آغاز می گردد. اینک ، (حسین (بایستی به تنهایی در برابر عده ای بیشمار (112) از خود دفاع کند. این گروه می توانند در چند لحظه او را محاصره کنند و از پشت سر و رو به رو و طرف راست و چپ ، ضرباتی بر او وارد سازند و او را به شهادت برسانند. حسین ، برای اینکه محاصره نشود، پیوسته در حال شمشیر زدن ، اسب می تازد و اسلوب جنگی او (جنگ با تحرك (است و طوری از جلو سواران سپاه بین النهرین می گذرد که نتوانند محاصره اش کنند. امام ، به هر سو حمله می کند، از دشمن خالی می گردد و هرکس از نبرد با او به خود می لرزد و خودداری می کند، لیکن او با فریاد:

(الْمَوْتُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ؛ (113)

کشته شدن ، از ننگ بهتر است ،) باز حمله می کند.

شمشیرهای دشمن ، تشنه خون اوست و کینه هاشان زبانه می کشد و رگبار تیر ، از هر طرف می بارد. ضربه های تیر و نیزه ، آن حضرت را مجروح می سازد. حسین مجروح و خونین بر زمین افتاده است که يك دسته از سواران سپاه بین النهرین به سوی کاروان حسین به راه می افتند تا خیمه ها را غارت و چپاول کرده و زنان و اطفال را اسیر کنند. اما حسین (علیه السلام) خشمگین می شود و چنان فریاد می زند که در میان هیاهو و غوغای گوشخراش میدان جنگ ، فریاد او به گوش عده ای از افراد دشمن می رسد. شمر می پرسد: چه می گویی ؟ امام پاسخ می دهد:

(گیرم که دین و آیینی ندارید و از روز جزا و قیامت هراستان نیست ، لافل در زندگی خود، جوانمردی و آزادگی داشته باشید.) (

114)

آنگاه ، عنان اسب را به طرف خیمه ها برمی گرداند تا از غارت خیمه ها به دست این بی شرافت مردمان بدسرشت و فرومایه جلوگیری کند؛ چون چنین می بینند، یا از روی هراس و یا به خاطر بعضی تعصب ها از حمله به خیمه های امام دست می کشند. کربلا رنگ مرگ دارد و بوی خون می دهد و (هوا چون سرب ، سنگین است .) تنهایی حسین در این دشت پر از دشمن ، محسوس است . و چه جانکاه و دردآور. ندای حسین (علیه السلام) خطاب به یاران بزرگش ، همچون مسلم بن عقیل ، هانی بن عروه ، حبیب بن مظاهر ، زهیر بن قین ، مسلم بن عوسجه ... است.

آنان را که به شهادت رسیده اند، یاد می کند و ندا در می دهد:

ای قهرمانان صفا!

ای نکسواران نبرد!

چرا ندایم را جواب نمی دهید؟... (115)

از بدنهای غرقه در خون دلبران آن دشت خونین ، جوابی نمی شنود.

ولی خونشان ، گویاست و جوشان!

امام به نبرد پر شور خویش ادامه می دهد. در قلب سپاه دشمن است و هر لحظه چندین تیغ و تیغ زن ، مقابل شمشیر امام حسین (علیه السلام) است.

قبضه شمشیر را با انگشتان خونین خود می فشرد. دستش مدام در حرکت است . اسبش پیوسته بدون لحظه ای درنگ و توقف می دود و در کام امواج سپاه دشمن فرو می رود و دگر باره بیرون می آید، حسین ، این رزم آور دلیر و این آزاده مرد آزاداندیش ، که شرافت و شجاعت را همراه شیر ، از مادر گرفته است ، رو در روی تابش خورشید، برق تیغش را به چشم دشمن می زند و بدون وقفه ، پویا و پرتلاش ، با آن روبه صفتان می جنگد . قدرت ایمان ، به او توانی وصف ناپذیر بخشیده است که در این تلاش و تکاپوی دایمی اش ، خسته نمی شود. و هنگام حمله به جبهه سپاه دشمن از عمق جان ، بانگ می زند:

الله اکبر ... !

الله اکبر ... !

از شمشیر امام ، خون می چکد، از چپ و راست حمله می کند و دفاع می نماید. و با یادآوری هدف مقدسی که در راه آن به این جهاد پرداخته و خون پاکش را بهای بارور گشتن نهال فضیلت اسلام و عدالت دین و حریت قرآن قرار داده است ، باز خروش برمی آورد و حمله می کند و شمشیر می کشد و پیش می تازد و در قلب سپاه دشمن باز هم نوای روحبخش و فریاد پرطنین حسین:

الله اکبر ... !

الله اکبر ... !

تیر از هر طرف بر او می بارد. زهی از کمانی کشیده می شود و تیری بر پیشانی (قهرمان کربلا (می نشیند. امام با دستش آن را بیرون می کشد اما از جای آن ، خون فوران می زند و بر چهره برافروخته از شوق شهادت او جاری می گردد. اکنون ، دیگر چشمان خون گرفته اش دشمن را به خوبی نمی بیند. می خواهد با گوشه لباس ، خونها را از چشم و روی خود پاک کند که در همین دم ، تیری بر سینه اش می نشیند و در قلب او نفوذ می کند و کانون آن همه مهر و ایمان و مرکز آن همه شور و حماسه و عزت و شرافت ، آسیب می بیند. هر کس با هر چه که در دست دارد بر (امام (ضربتی می زند. و بدین گونه توان امام پایان می یابد و همچون نگینی بر زمین (کربلا(می افتد.

اینک ، کربلا خونریز است.

دشت ، از خون حسین (علیه السلام) سرخ فام است.

خون او، ترسیم خط حائل میان حق و باطل است.

خون ، خط می کشد و خط و راه ، از خون سرچشمه می گیرد.

و به خون ، ختم می گردد و خون عاشوراییان ،

محک شناخت صادقان و مدعیان در طول تاریخ می شود.

این (خون (که امروز بر (خاک (می ریزد، بر سر راه ستمگران خار می رویاند و پیش پای آزادگان لاله می کارد.

(آویزه عرش (بر زمین افتاده است.

از دحامی می شود... غباری برمی خیزد... و... فرو می نشیند... و حسین ، طپیده در خون گرم خویش ... در حالی که آخرین دقایق را می گذراند، می گوید:

خدایا... !

راضیم و جز تو معبودی نمی شناسم.

... (رَضِيَ بِقَضَائِكَ وَلَا مَعْبُودَ سِوَاكَ. (... (116)

چهره حسین (علیه السلام) از التهاب عشق الهی ، در آستان شهادت ، درخشش خاصی دارد.

(هلال بن نافع ،) که در کنار عمر سعد ایستاده است ، وقتی خبر بر زمین افتادن حسین را می شنود، خود را به کنار این بزرگ مرد در خون طپیده می رساند.

منظره ای را که می بیند، این گونه ترسیم می کند:

(حسین را دیدم ، جان می داد، به خدا قسم ! هرگز کشته به خون آغشته ای را چون حسین بن علی ، زیباروی و جذاب و درخشنده ندیده ام ، درخشش سیمایش و شکوه جمال او در آن لحظه مرا چنان به خود مشغول داشت که از فکر کشته شدن او غافل شدم. (...) (117)

سیدالشهدا(علیه السلام) چشمان خون گرفته اش را به آسمان می دوزد، در واپسین دم ، با آفریدگار خویش ، راز و نیاز می کند. و پس از چند لحظه ... خاموش می شود و این (قلب تپنده (از حرکت بازمی ایستد و همه چیز پایان می یابد. نه ! نه ! بلکه آغاز می گردد.

حسین ، فقط روز ولادت دارد، چرا که او هرگز نمرده است.

شهادت هم میلاد سرخ است.

در کربلا هرگز چیزی (تمام (نمی شود.

این پایانی است برای آغازی دیگر...

و اگر پایانی است ، در سخن ماست ، نه در حیات حسین (علیه السلام). (118)

سر امام از پیکرش جدا می شود و بر فراز نیزه ای بلند افراشته می گردد، چشمان خونبار امام ، بر فراز (نی ، آیت بلندی حق است

امام (خویش را در راه بقای ایمان و دین می دهد و برای رسوا ساختن (نظام ستم (، قامت اعتراض برمی افرازد و چون نمی خواهد سایه سیاه ذلت و بردگی را بر سر خود و مردمش ببیند، (نام (را بر (ننگ (بر می گزیند و به استقبال مرگ می شتابد و به همراه یارانی سراپا اخلاص و پایمردی و وفا، که زینت اسلام و افتخار قرآنند، با انتخاب (شهادت (رسالت بزرگ خویش را انجام می دهد، تا به مردمی که هنوز نمی دانند یزید دین ندارد و مسلمان نیست بلکه از اسلام به عنوان پوششی برای تبهکاری و فریب و خیانت استفاده می کند، آگاهی و بیداری و بصیرت بدهد و به ما و همه نشستگان در کلاس تاریخ و تمامی فرزندان خلف اسلام بیاموزد که چگونه باید زندگی کنیم و چگونه باید بمیریم.

این درس بزرگ ، به قیمتی سنگین فراهم می آید...

عاشورا هرچه قساوت دارد بیکاره بر آنان فرو می ریزد و صحرایی را که آسمان از باریدن بر آن بخل می ورزد از باران سرخ خون ، سیراب می کند و بیشتر، که رود خون در آن جاری می سازد و درختانی را که ریشه در خون شهیدان صدر اسلام در رزمگاههای بدر و احد و خیبر و مرج عذراء و... دارد، به ثمر می رساند.

اکنون سکوتی مرموز بر این دشت حاکم است . کاروان ، غارت گشته و به آتش کشیده شده است و کاروانیان ، (اسارت (را استقبال کرده اند؛

اسارت آزادیبخش را.

اکنون غروب آن روز تیره تر از شام است و همه چیز به حال عادی بازگشته است . چکاچک شمشیرها، شیشه اسبان ، همههمه جنگاوران ، رجزخوانی قهرمانان ، طنین طبل و شیپور... همگی از صدا افتاده است . و (وای جغدی هم نمی آید به گوش (و باد غروب ، از غبارهای این دشت ، بر پیکر شهیدان می پاشد تا مگر پرده ای هر چند نازک بر این جنایت و فاجعه بکشد. ولی تابنده اختر را چه می توان کرد؟ خورشید را می گویم که چهره بر این خونها سوده و با چهره ای برافروخته و خونریز ، بر کوههای باختر ایستاده و افشاگری می کند، تمامی خونهای ریخته شده را جمع کرده و از افق مغرب به آسمان می پاشد و سرتاسر افق را حنای خون می بندد.

اینک ، مغرب ، آینه ای شده تمام قد، که تمامی این فاجعه های هولناک را و این قساوتهای زشت را به طور روشن نشان می دهد و دشمن هر چه دستهای سیاهش را بر افق بالا می برد تا سرخی افق را بپوشاند ولی افق خونین ، بیدارتر است.

هر چه بر پرده های سیاه دشمن افزوده می شود، افق ، دامن خون آلودش را بالاتر می برد و... بالاتر، تا هر چه بیشتر این تجاوزی را که به ناموس انسانیت شده است روشن و آفتابی کند و بگوید: حتی زنان و کودکان هم از تعرض مسلحانه نظام حاکم ، مصون نمانده اند و یزید، تمام مقررات اسلامی جهاد را زیر پا گذاشته و اسلام و سرنوشت مسلمانان را به بازیچه گرفته است، (119) حسین کشته می شود ولی بار سنگینی را که بر دوش دارد به پایان می برد. مسؤ ولیتی بزرگ و فداکاری تاریخی می بایست انجام گیرد و يك گام مثبت و تحول آفرین در این نقطه عطف تاریخی در این تنگنای زمانی باریکتر از مو، بود که برداشته شود... این مسؤ ولیت انجام می گیرد و آن گام برداشته می شود. حسین با (شهادت (و زینب با (اسارت).

اسیران آزادیبخش ، سفر پیامگزاری (خون (را در دشت و هامون آغاز می کنند.

ما رهسپار شهر خموشانیم

شهری که سایه بان زده از وحشت

شاید به تازیانه فریادی

بیدارشان کنیم از این غفلت

در کوفه و دمشق ، بپا سازیم

طوفانی از وزیدن صرصرها

هر جا که شهر خفته و تاریکیست

روشن کنیم جلوه اخگرها

رفتیم پیشواز اسارتها

تا کاخهای ظلم براندازیم

تا در زمان قحطی حق جویان

آبی به آسیاب حق اندازیم

زینب که قافله سالار اسیران است ، همراه دیگر کاروانیان ، در حالی که چتر کبود آسمان بالای سرشان است و سینه گسترده دشت خون گرفته کربلا به زیر پایشان ، رسالت خود را آغاز می کند و او (پیامبر خون های کربلاست . می رود تا خلقها را بیآگاهاند که

خود جای سخن دارد، مفصل و فراوان اینان ، در بامداد این روز، همه چیز داشتند ولی اینک در شامگاه ، هیچ ندارند، نه ! بلکه همه چیز را اکنون دارند، آینده از آن اینانست ، و حق همیشه پیروز است و (مگر خورشید می میرد؟).
(زینب (در به ثمر رساندن و پیروز ساختن نهضت کربلا، نقشی دارد بس بزرگ و حیاتی.
پس از آن روز،
چه بسیارند آن زنها
که طفلان آشنا کردند بر صبر و شکیبایی.
و ما دیدیم دنیا را به زیبایی.
پس از آن روز،
چه بسیارند آن مردان
که (تنگ (زندگانی را
به پاس (نام (بخشیدند).
سلام بر حسین ! روزی که زاده شد
و... روزی که شهید شد
و... روزی که زنده برانگیخته خواهد شد.

کتابنامه :

با توجه به اینکه در این کتاب ، به تحلیل کلی نهضت امام حسین (علیه السلام) و انگیزه ها و اهداف و نتایج آن انقلاب خونین پرداختیم ، در پایان ، تنها به سرفصلهای آنگونه مباحث ، اشاره می شود تا برای خوانندگان عزیز ، راهگشای مطالعه وسیعتر و کلیدی برای ردیابی حوادث (قیام عاشورا) باشد.

علل و انگیزه های نهضت

- 1- تعهد و مسؤ ولیت دینی و اجتماعی امام حسین (علیه السلام) در برابر اسلام و مسلمین.
- 2- افزایش فسادها و انحرافات و ستمهای بنی امیه.
- 3- امر به معروف و نهی از منکر.
- 4- به خطر افتادن موجودیت دین و اساس اسلام.
- 5- حاکمیت رژیم اموی و تسلط ناروا بر جامعه.
- 6- اعلام آمادگی کوفیان برای یاری امام در نهضت.

فسادهای رژیم بنی امیه

- 1- اسلام زدایی و تحریف معارف دین.
 - 2- ترویج فرهنگ جبر و سکوت و تسلیم.
 - 3- غارت بیت المال مسلمانان و صرف آن در راه منافع و امیال شخصی.
 - 4- فساد اخلاق و ترویج شراب و شهوت و قمار و احیای ضد ارزشهای دوران جاهلیت.
 - 5- حبلیه گری و تزویر و تبلیغات دروغین.
 - 6- به کار گماردن عناصر نالایق و فاسده صرفا به دلیل اموی بودن.
 - 7- کینه و عداوت آنان با اولاد علی (علیه السلام).
 - 8- محروم کردن شیعه از حقوق سیاسی ، اجتماعی و اقتصادی.
 - 9- کشتارهای دسته جمعی مسلمین در شهرها.
 - 10- شهید کردن چهره های درخشان و انقلابی و آگاه مسلمان.
 - 11- بیعت گرفتن اجباری از مردم ، به نفع یزید.
- اهداف نهضت امام حسین (علیه السلام)

- 1- زنده کردن اسلام.
- 2- آگاه ساختن مسلمانان و افشای ماهیت واقعی امویان.
- 3- احیای سنت نبوی و سیره علوی.
- 4- اصلاح جامعه و به حرکت درآوردن امت.
- 5- از بین بردن سلطه استبدادی بنی امیه بر جهان اسلام.
- 6- آزدسازی اراده ملت از محکومیت سلطه و زور.
- 7- حاکم ساختن حق و پیروان آن.
- 8- تاءمین قسط و عدل اجتماعی و اجرای قانون.
- 9- از بین بردن بدعتها و کج رویها.

مراحل نهضت

- 1- امتناع از بیعت با یزید و به رسمیت نشناختن حکومت وی.
- 2- هجرت شبانه و مخفیانه امام از مدینه به مکه.
- 3- اعزام نماینده ویژه (مسلم بن عقیل) به کوفه ، برای زمینه سازی بیعت گرفتن از شیعیان هوادار ، جهت تشکیل حکومت اسلامی.
- 4- اقامت چهار ماهه امام در مکه ، همراه با تبلیغات مؤ ثر و روشنگری اذهان مردم علیه یزید.
- 5- حرکت از مکه به سوی عراق ، برای به دست گرفتن رهبری نهضت و پیوستن به انقلابیون کوفه.
- 6- رسیدن به کربلا و قرار گرفتن در محاصره نیروهای دشمن ، پیش از رسیدن به کوفه (دوم محرّم).
- 7- شهادت امام و اصحاب وی در حماسه بزرگ روز عاشورا.
- 8- بهره برداری امام سجّاد و حضرت زینب و اهل بیت (علیهم السلام) از خون شهیدان در طول اسارت و پس از آن و افشاگریهای

- مؤثر و بیدارگر علیه رژیم حاکم.
- 9- رسوایی و تزلزل موقعیت امویان.
- آثار و نتایج نهضت
- 1- قطع نفوذ دینی بنی امیه بر افکار مردم.
- 2- احساس گناه در جامعه ، به خاطر یاری نکردن حق و کوتاهی در ادای تکلیف.
- 3- پدید آمدن مکتب جدید اخلاقی و انسانی (ارزشهای نوین عاشورایی و حسینی).
- 4- فروریختن ترسها و رعبها از اقدام و قیام.
- 5- رسوایی یزیدیان و باند حاکم.
- 6- بیداری روح مبارزه در جامعه.
- 7- تقویت انگیزه های مبارزاتی مردم.
- 8- پدید آمدن حرکت‌هایی چون:
- انقلاب توأین.
- انقلاب مختار.
- انقلاب مدینه.
- انقلاب (مطرف بن مغیره .)
- انقلاب (ابن اشعث .)
- انقلاب (زید بن علی .)
- انقلاب (ابی السرایا .)
- 9- الهامبخشی عاشورا، به همه نهضت‌های رهایی بخش و حرکت‌های انقلابی تاریخ.
- 10- تبدیل شدن (به دانشگاه عشق و ایمان و جهاد و شهادت ، برای نسل‌های انقلابی شیعه.
- 11- به وجود آمدن يك مکتب و پایگاه نیرومند و عمیق و گسترده تبلیغی و سازندگی پیرامون چهره مقدس سیدالشهدا (علیه السلام) و شهادت آن حضرت.
- 12- و ...
- امید است که عناوین فوق ، که تنها در حد يك فهرست راهنماست ، مفید و مؤثر باشد.
- کتابنامه
- 1- منابع این نوشته.
- 2- معرفی کتابهایی به شیوه واقعه نگاری.
- 3- معرفی کتابهای تحلیلی.
- 1- منابع این نوشته:
- منظور ، کتابهایی است که در نگارش این کتاب ، مورد استفاده و تحقیق و مطالعه قرار گرفته است:
- 1- ابصار العین فی انصار الحسین محمد بن طاهر سماوی
- 2- ابوالشهداء عباس عقاد
- 3- ارشادشیر موفید
- 4- اعلام الوری طبرسی
- 5- اعیان الشیعه سید محسن امین
- 6- الامام الحسین (ع) علانی
- 7- انساب الاشراف بلاذری
- 8- بحار الانوار علامه مجلسی
- 9- تاریخ طبری ابن جریر طبری
- 10- حیاة الامام الحسین بن علی (ع) باقر شریف القرشی
- 11- قاموس الرجال محمد تقی شوشتری
- 12- مقام زخارف فرهاد میرزا

- 13-کامل ابن اثیر
 - 14-لهوف سیّد بن طاووس
 - 15-مع الحسین فی نهضته اسد حیدر
 - 16-مقتل الحسین (ع) خوارزمی
 - 17-مقتل الحسین (ع) عبدالرزاق المقرم
 - 18-مناقب ابن شهر آشوب
 - 19-مقاتل الطالبیین ابو الفرج اصفهانی
 - 20-نفس المهموم شیخ عباس قمی
 - 2-مناقب و کتب ، به شیوه واقعه نگاری
- منظور کتابهایی است که به بیان حوادث و وقایع و جزئیات رویدادهای تاریخی ، مربوط به حادثه کربلا پرداخته است و متن تاریخی است:

الف : فارسی

- 1-آهی سوزان بر مزار شهیدان (ترجمه لهوف) احمد فهری
- 2-آنجا که حق پیروز است پرویز خرسند
- 3-پیشوای شهیدان سیدرضا صدر
- 4-حسین بن علی (ع) جواد فاضل
- 5-دلیران کربلا سید علی رضوی زاده
- 6-زندگانی اباعبدالله الحسین (ع) محمد صفی
- 7-سخنان حسین بن علی ، از مدینه تا کربلا صادق نجمی
- 8-عنصر شجاعت ، یا هفتاد و دو تن و یک تن خلیل کمره ای
- 9-مقام زخارفهاد میرزا
- 10-ناسخ التواریخ (جلد سیدالشهداء) محمد تقی سپهر
- 11-نفس المهموم (ترجمه) ابوالحسن شعرانی
- 12-منتهی الامال شیخ عباس قمی
- 13-منهاج الدموع قرنی گلپایگانی
- 14-مرثیه ای که ناسروده ماند پرویز خرسند
- 15-الوقایع والحوادث ملبوی
- 16-هدفهای اجتماعی حسین (ع) غلامرضا انصاف پور
- 17-یک شب و یک روز عاشورا خلیل کمره ای

ب : عربی

- 1-ارشاد (جلد ۲) شیخ مفید
- 2-اعیان الشیعه سید محسن امین
- 3-اعلام الوری امین الاسلام طبرسی
- 4-اسرار الشهادة فاضل دربندی
- 5-انصار الحسین محمد علی عابدینی
- 6-انصار الحسین محمد مهدی شمس الدین
- 7-ابصار العین فی انصار الحسین محمد بن طاهر سماوی
- 8-بحار الانوار (جلد ۴۴۵) علامه مجلسی
- 9-ثورة الحسین محمد مهدی شمس الدین
- 10-الحسین فی طریقته الی الشهادة علی بن الحسین الهاشمی
- 11-الدوافع النفسیة لانصار الحسین محمد علی عابدینی
- 12-الخصائص الحسینیة شیخ جعفر شوشتری

- 13- تذریعة النجاة میرزا رفیع گرمودی
- 14- العیون العبری سید ابراهیم میانجی
- 15- فرسان الهیجاء ذبیح الله محلاتی
- 16- اللهوف علی قتلی الطوف سید بن طاووس
- 17- منیر الا حزان ابن نماء حلی
- 18- المجالس السنیة (۲ جلد) سید محسن امین
- 19- مقاتل الطالبیین ابو الفرج اصفهانی
- 20- مقتل الحسین خوارزمی
- 21- مقتل الحسین ابی مخنف
- 22- موسوعة کلمات الامام الحسین (ع) (گروهی)
- 23- نفس المهموم شیخ عباس قمی
- 24- الوثائق الرّسّیة لثورة الامام الحسین عبدالکریم الحسینی القزوینی
- 3- کتب تحلیلی

مقصود، معرفی برخی از کتابهایی است که در موضوع نهضت کربلا و قیام سیدالشهداء (ع) به شیوه تحلیلی و بیان فلسفه نهضت و زمینه ها و آثار و نتایج آن پرداخته است:

الف : فارسی

1- الفیای فکری امام حسین (ع) محمد رضا صالحی کرمانی

2- ارزبایی انقلاب حسین (ع) محمد مهدی شمس الدین (ترجمه پیشوایی (لله

3- انگیزه قیام امام حسین (ع) مجموعه مقالات (شفق)

4- انقلاب تکاملی اسلام (فصل تاکتیک طف (جلال الدین فارسی

5- بررسی تاریخ عاشورا محمد ابراهیم آیتی

6- پرتوی از عظمت حسین (ع) لطف الله صافی

7- پیشوای شهیدان (ترجمه ابوالشهداء) عباس عقاد

8- چشمه خورشیدمجموعه مقالات

9- حسین بن علی را بهتر بشناسیم محمد یزدی

10- حسین ، پیشوای انسانها محمود اکبرزاده

11- حماسه حسینی شهید مرتضی مطهری

12- درسی که حسین به انسانها آموخت شهید هاشمی نژاد

13- سرگذشت و شهادت امام حسین (ع) علی غفوری

14- فرهنگ عاشورا جواد محدثی

15- قیام حسین (ع) سید جعفر شهیدی

ب : عربی

1- ابوالشهداء عباس عقاد مصری

2- الامام الحسین (ع) عبدالله العلانی

3- الامام الحسین بن علی الشهدید عبدالودود الامین

4- الائمة الاثنا عشر عادل ادیب

5- ثورة الحسین محمدمهدی شمس الدین

6- حیاة الامام الحسین بن علی باقر شریف القرشی

7- سیرة الائمة الاثنی عشر هاشم معروف الحسینی

8- علی طریق کربلا محمد حسین فضل الله

9- فی رحاب ثورة الحسین احمد زکی تفاحه

10- مقتل الحسین (ع) عبدالرزاق المقرّم

- 11- مع الحسين فى نهضته اسد حيدر
- 12- نهضة الحسين (ع) سيد هبة الدين شيرستانى
- 13- الشهيد والثورة هادى المدرسى

منبع : www.downloadbook.org